C.

MS BW
IVANOW
0093

B016114S4

93

Dalīlu'l-iḥsān.
(ethics)
Āfarīnish-nāma
(legend).

C.

93

Lahore,
12.III.27
W.1.

حديث قدسي

قال الله تبارك وتعالى الناس
كلهم عبيدي وآبائي والمال كلهم مالي والعلماء
عيالي فمن انفق مالي على عيالي فله الجنة ولا ابالي ومن
لم ينفق مالي على عيالي فله النار ولا ابالي قال رسول عم تفقه العلم لم و
المتعلم على الملوك والامراء والاغنياء وسائر الناس فان لم يعطوا
فيأخذون اعمالهم فان لم يكن اعمالهم فيوضع اوزارهم على اعناقهم فيلقون
في النار نقل مصابيح قال النبي عم من اهان العلم والعلماء يكفر
يقطع لسانه ويؤخذ ماله قال النبي عم من استعان للعلماء بقدر قلم
مكور وجب الله عليه الجنة ١٢

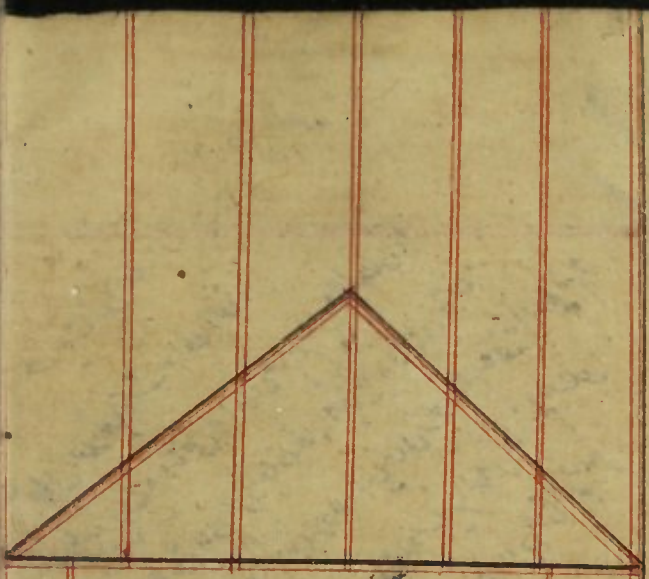

رب یسر بسم اللہ الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

منقولات کتاب دلیل الاحسان از زبان فصیح البیان
حضرت عبد اللہ متوطن ملتان ہزاران حمد وسپاس مر صانع
را کہ بنائی ہفت آسمان را بغیر ستون نگاہ داشت وہفت
طبق زمین را بالای آب برافراشت واین ہمہ بطفیل حضرت
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم نامور ساخت وآن حضرت
علیہ الصلوۃ والسلام ظلمات ضلالت حدیث خود مرتفع
نمود وچہار یار بزرگ وار اور سوم کفر را بہ تیغ اسلام
مقتل ساخت پس بندہ مومن را باید کہ بدین پیغمبر علیہ

بچراغ

السلام

السلام ودوستي هر چيار يار كس صادق وراسخ
الاعتقاد باشد تا مسلمان سُنّي باشد واكر بنوعي
ديكر تصور كند انكس رافضي است نعوذ بالله منها بنابران
جون بسيار خيلي مردم بكمراهي افتاده اند از نماز و روزه
وزكوة باز مانده اند وخوف خدا ورسول از دل برداشته
رعاد ار خوردن مال يتيمان ومساكنان وحق شكستكي
همسايكان ميكنند نصايح ارجمند ومواعظ از زبان فصا
حت آثار تورع دثار فصيح اللسان قطب الزمان مولوي
معنوي حضرت ميان عبد الله متوطن دار الامان بلده ملتان
كه بموجب نص وحديث از كتاب اسباب المغفرت
ودليل الاحسان ورقصبه خوشاب تشريف شريف
آورده بيان فرموده اند وفقير مستقيم ولد عنايت الله
ساكن قصبه نمكسار ميانى شاكرد عليه الرحمة والغفران

میان عبد الله انرا استماع نموده و در نظر استاذان گذرا
نیده بعبارت شکسته دل خسته در قید قلم آورده
جمع ساخته تا خواننده را بجناب حق تعالی شوق و محبت
پیدا شود و شیطان لعین از وی گریزان گردد امید
پیش استاذان و قیقه شناسان و عالمان فضیلت
آساس آنست که اگر در کدام قصه و حکایت که راویان
مختلف بیان میکنند تفاوت باشد عتاب نکنند
بلک نظر عاطفت فرموده صحیح فرمایند بیت اگر
لیاقت علمت شود صحیحش کن نه که اهل فضل بعیب
کهان نظر نکنند چون دنیا فانی امید جاودانی نیست لهذا
چند اجزاء نامربت یادگاری درج کرده شد مشتمل گشت
بر هشت باب باب اول در توحید باری تعالی و ذکر او
باب دوم در نعت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم باب سیوم

در صفت

در صفت اصحاب کبار باب چهارم در نصیحت خلق
الله که حق قبیله و همسایگان بجا آورند باب پنجم در قناعت
و محنت حضرت علیه السلام که چه مشقت ها نموده اند باب
ششم در خلق پیغمبر علیه السلام باب هفتم در منع کر
دن زنان مسلمانرا از شرک باب هشتم در فضیلت
دعاء باب اول در وحدانیت خدا تعالی آورده
اند که سه تن یهودان از مدینه منوره اوصاف حمیده آن
سرور علیه السلام شنیده اراده رفتن بخدمت پیغمبر علیه
السلام کردند و هر سه کسان در دل خود با حکمائیت اختیار
کردند و بران اتفاق نمودند که اگر راز مخفی مایان را معلوم
کند بدانیم که پیغمبر آخر الزمان بر حق است باو ایمان آریم والا
خلاف دعوی میکند پس بر یکی دیگر از حقیقت
دل آگاهی دادند یهود اول گفت من در دل خود کرده ام

که فردا قیامت مرا خدایتعالی سلام دهد دیگری گفت
که مراد دل من اینست که چون بمیرم صورت و لباس
من بمثل پیغمبر علیه السلام شود سیوم گفت که مراد من
آنست که خدایتعالی روح من بید قدرت خود قبض کند
هر سه کسان همین مذکورات در دل تصور کرده بخدمت
پیغمبر علیه السلام روانه شدند چون نزدیک پیغمبر علیه السلام
رسیدند جبرائیل بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت
یا محمد خدایتعالی ترا سلام رسانید و فرمود که سه تن
یهود بخدمت تو می آیند هر یکی را جواب سوال فرمائی
کافری که پوشاک سبز دارد و دستار سفید مراد او
آنست که فردا قیامت خدایتعالی او را سلام دهد و کافری
دیگر که سبز رنگ و پوشاک زرد دارد میخواهد که بعد مرگ
او را صورت و لباس بروز قیامت بمثل پیغمبر علیه السلام

شود سیوم کافری در دل کرده که روح او را خدا تعالی
خود قبض کند مگر جبرائیل علیه السلام از صورت و لباس
هر سه یهودان واقف ساخته بعده چون آن کافران
بخدمت پیغمبر علیه السلام رسیدند خاموش شده نشسته
که حضرت علیه السلام چه جواب خواهد داد پس کافری که اول
نیت کرده بود که خدا تعالی مرا خود سلام دهد پیغمبر او را فرمودند
قال الله تعالی من سمع اسمًا من اسمائی و یقول جل جلاله
یقول الله تعالی یوم القیمة السلام علیکم دوم کافری
که در دل کرده بود که بعد مردن صورت و لباس من بمثل
پیغمبر علیه السلام شود او را پیغمبر علیه السلام این جواب داد
فرمودند من قام لتعظیم العلماء جعل الله تعالی صورته
و لباسه کمثلی سیوم کافری که نیت کرده بود که روح
مرا خدا تعالی خود قبض کند او را فرمود پیغمبر علیه السلام

قال الله تعالى من قرا آية الكرسي بعد كل صلوة اخذ الله
تعالى روح بلاواسطة الملئكة بركاه آن يهودان جواب
باصواب اززبان درفشان آن حضرت عليه السلام حاصل
نمودند برخاستند وقدم مبارك رسول عليه السلام
بوسيدند وگفتند يا پيغمبر دين خودمايان رابفرما آن حضرت
فرمود كه بگوئيد از صدق دل لا اله الا الله محمد رسول الله
برسه بدين اسلام مشرف شدند اي مومن چه نعمت
است كه در ذكر جل جلاله مشغول باشي ونيز در حديث
قدسي است قال الله تعالى وتبارك من سمع اسماء من
اسماء الله تعالى ويقول جل جلاله امن الله تعالى من عذاب
الفزع الاكبر كسي كه مي شنود اسمي از اسماء خدا تعالى
وبگويد جل جلاله ايمن گرداند خدا تعالى اورا از عذاب
فزع اكبر اي مومن معلوم كن كه عذاب فزع اكبر كرا ميگويند

آمنه

الكرسي

بدانکه چون روز قیامت شود حکم خدایتعالی بدوزخیان برسد
که از زمین اول بیرون آیند از حرارت آنهان کاؤمیشان
استاده مانند چون از زمین دوم برآیند جمله زنانرا حمل ساقط
شود چون از زمین سیوم بیرون آیند جن و انس فریاد کنند
و چون از زمین چهارم بیرون آیند پرندکان از پریدن بمانند
و چون از زمین پنجم برآیند شیر از پستان مادران خشک شوند
چون از زمین ششم برآیند مردم بیهوش شوند و چون از
زمین هفتم برآیند مردم در عرق خود غرق شوند کسی تا ساق
کسی تا زانو کسی تا از کمر کسی تا از سینه و کسی تا از سر هر یکی
از کردار ناهموار خود غرق شوند پس کسی که اسمی از اسمهاء
خدایتعالی می شنود از دل و جان جل جلاله کوید او را ازین
عذاب که فزع اکبر کویند نکاهدارد هر مؤمن را باید که این نعمت را
غنیمت داند و لفظ جل جلاله از زبان فراموش نسازد

منقول است که روزی بسر مبارک پیغمبر علیه السلام
درد میشد حضرت صدیق اکبر بخدمت حضرت پیغمبر علیه
السلام حاظر بود پیغمبر فرمودند یا صدیق اکبر کدام حکایت
ایام طفولیت خود بیان کنی که باری از درد سر من بمشغول
قصه برضاء خدا تعالی کم شود حضرت صدیق اکبر قصه آغاز
کرد و گفت یا رسول الله روزی از شهر مدینه بدر آمدم
دیدم که مردم جمع شده و غلو و شور انداخته اند پرسیدم
که این چه حکمت است که مردم جمع شدند گفتند یک طفلکی
و دخترکی در میان خود ها دوستی و محبت دارند و مادر
و پدر او و اهل مدینه را از ایشان تنگ و خجالت می
آید ای حبیب خدا آن روز شب در انجا ماندم که باری
سرانجام دوستی ایشان به بینم چون روز دیگر شد پسر را
بقتل رسانند و در گور دفن کردند من حیران ماندم که الحال

آن دختر

آن دختر چه خواهد کرد چون ساعتی بگذشت دختر پرسیده
از شهر بیرون آمد شبان را دید و پرسید که ای فلان قبر یار
من می شناسی شبان گفت همون یار تو که دی روز بقتل رسانیده
اند گفت آری شبان گفت فلان جاء است چون بگور رسید
مناجات کرد که ای یار خدایا ترا نیکو معلوم است اگر الفت
من صادق داشتم قبر یار مرا شکاف کن که طالب بمطلوب رسد
خدا تعالی دعاء او را قبول کرد پس قبر را شکاف شد و او را
اندرون کشید اما قدری پارچه او از قبر بیرون ماند یا پیغمبر
صلی الله علیه وسلم نظر کردم که زبان آتش آنها نرا از
طرف می سوزد و آنها نرا اثر نمیکند وقتی که اکبر صدیق
این قصه بیان کرد پیغمبر علیه السلام فرمود یا صدیق اکبر چه عجب است
این قصه که در دست من صحت شد و لیکن مرا نیز در انجا ببر
که حقیقت آنها نرا معلوم کنم چون حضرت پیغمبر علیه السلام

بر سر قبر رسیدند مناجات کردند یا الهی بمثل حضرت
صدیق اکبر مرا نیز از کیفیت انهان واقف کردان بحکم خدا
تعالی هر دو زنده شدند و از قبر بیرون آمدند بعده حضرت
علیه السلام پرسید که چه موجب است که این عذاب دوزخ
بشما اثر نمیکند کفتند ای حبیب خدا بحقی که ترا خدا
تعالی ختم المرسلین آفریده است از غلبه الفت ازین عذاب
هیچ آکاهی نداریم حضرت علیه السلام تعجب فرمود که زهی
دوستی ایشان پس پیغمبر علیه السلام انهانرا بدین خود مشرف
کرد و فرمود که اکر ذوق دارید بدرکاه خدا تعالی مناجات
کنم باز بروش اولین در دنیا حیات باشید کفتند یا پیغمبر
علیه السلام دنیان جاء حزن است و مفارقت است در همین
مقام راضی هستیم ای مؤمن هرکاه که از دوستی مخلوق اثر
عذاب آتش دوزخ بآنها نشد پس خصوصا کسی که بحق تعالی

مشغول باشد

مشغول باشد او را از آتش دوزخ اثر کجا کند باید که بخدا
تعالی مشغول باشی نقل است روزی پیغمبر علیه السلام در
مسجد مدینه با صحاب کبار وعظ و حدیث بیان فرمودند
که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد آن حضرت بسبب حدیث
بطرف وحی متوجه نشدند وحی در دل کدورت بسیار کرد
و گفت عجب است که من کلام ربانی بخدمت ایشان برسانم
التفات نکردند اما آنحضرت معلوم کردند که بخاطر وحی
کدورت گذشته حضرت علیه السلام پرسید یا اخی جبرائیل
علیه السلام کلام ربانی از کدام مقام آواز بگوش تو میرسد
گفت یا رسول الله یک قبه نور است بمثل حجره و در آنجا
یک سوراخ است که از آنجا آواز بگوش من میرسد پیغمبر علیه
السلام فرمود الحال باز برو و خبر تازه و جدید از درگاه رب
العزت بمن رسان ولیکن اندرون قبه برو وی متز جبرائیل

علیه السلام باز در انجا رفت و اندرون قبه نور در آمد
و نظر کرد که پیغمبر علیه السلام در انجا نشسته اند در حال
باز گردید که آن حضرت علیه السلام همون جا در مسجد
با صحاب کبار بوعظ و حدیث مشغول اند وحی حیران
شد و پشیمان گشت و گفت ای دوست خدا از من خطا
شد معاف فرما در نعت حضرت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم روز بر حضرت بی بی عایشه
صدیقه رضی الله تعالی عنها از حضرت علیه السلام پرسید
که یا پیغمبر علیه السلام موجب چیست که متعلق یوسف علیه السلام
از تو حسن صورت زیاده داشت حضرت علیه السلام
فرمودند یا بی بی خدا تعالی صورت ما را هفتاد هزار پرده
نور پوشیده کرده است اگر یک پرده از صورت من دور شود
معلوم کنی شعله نور من که حق سبحانه تعالی بمن عطا فرمود

موده چه شعاع در عالم پیدا شود پس حضرت بی بی عرض کرد
که بدرگاه خدا تعالی مناجات کن که یک نقاب از رخ مبارک
ایشان دور شود که تا من به بینم حضرت علیه السلام دعا کردند
فرشتگان بحکم خدا تعالی یک پرده از روی مبارک پیغمبر علیه
السلام برداشتند حضرت بی بی عایشه از خانه بدر آمد و
یکر تخت حضرت علیه السلام فرمود یا بی بی چرا بیرون
آمدی گفت معلوم میکنم که خانه مرا شعله آتش گرفته
حضرت رسول علیه السلام فرمود یا بی بی باز بیا این آتش
نیست شعله نور من است پس بی بی فرمود آمنا و صدقنا
چون باز نقاب بقدرة الهی بر روی مبارک پیغمبر علیه السلام
انداخته حضرت بی بی بخانه در آمد پیغمبر گفت یا بی بی اگر
پرده دو می از روی من دور کنند تمام عالم از شعله نور
من سوخته گردد پس بران بنده مومن که اسم پیغمبر علیه السلام

شنیده صلوة میفرستد صورت آن بنده در قبر و روز
حشر نیز بمثل پیغمبر علیه السلام خواهد شد که بیان کرده شد

در فضیلت آیة الکرسی روزی پیغمبر علیه السلام از
بازار مدینه بیرون آمدند دیدند که سگی سیاه از چشم خون
می گرید حضرت علیه السلام خواستند که رفته از سگ
حقیقت معلوم کنند که موجب گریه او چیست درین بودند
که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام در آمد و آن حضرت را منع
کرد که ای حبیب خدا نپرس که این سگ نیست شیطان لعین
است حضرت علیه السلام فرمود یا اخی جبرائیل علیه السلام اگر
ابلیس معلوم کردم ترا که سگی نیست شیطان لعینی اما گریه
تو از بهر چیست جواب داد که ای دوست خدا ترا معلوم است
که من انچنان علم داشتم که چون شاگرد اول را سبق دادمی
بعد هفتاد هزار سال او را نوبت آمدی و من مرتبه آیة الکرسی

ملعون است نیز می پرسم که خون چرا می گرید
پس فرمودند که ای ابلیس

در لوح محفوظ نوشته دیده بودم خاطرش جمع بود که به امت
هیچ پیغمبر علیه السلام نازل نگشته امید داشتم که بسیار
کس بهمراه من در دوزخ رفیق خواهند شد از انوقت که
آیة الکرسی بر امت تو فرود آمد بسیار حیران و پریشان
ام و خون از چشم می گریم که خواننده این آیة الکرسی
هیچکس در دوزخ مصاحب من نخواهد شد پس ای مومن
یاد کن که خدا تعالی مرتبه آیة الکرسی چنان کرده است
باید که از خواندن این تغافل نباشی و شیطان لعین گفته
است که اگر بمثل من هفتاد هزار دیوان جمع شوند آنها نزاور غلامند
نمی توانند و روزی که آیة الکرسی فرود آمد مقرب جبرائیل
علیه السلام بهفتاد هزار فرشته برای مبارک بادی پیغمبر علیه
السلام آمده بودند و آیة الکرسی را هفتاد هزار زبان است
هر صبح وقت خدا تعالی را یاد میکند نقل است در صفت

شیطان

اصحاب کبار رضی اللہ عنہم اجمعین نقل است روزی حضرت
علی کرم اللہ وجہہ در کورستان رفتند دیدند کہ شخصی از
عذاب قبر فریاد میکند و می گوید یا اماہ فوقی نار و تحتی نار
و یمینی نار و یساری نار امیر المومنین حضرت علی چون
او را در چنان عذاب گرفتار دیدند فی الحال وضو کردند و
صد رکعت نماز نفل گذاردند و ۳ بار ختم قران کردند
و بار و ح آن میت بخشیدند ہر گز عذاب از قبر او دفع نشد
حضرت علی حیران شدند کہ این بندہ بسیار کنہ کار است
کہ دعاء من قبول نشدہ آمدہ بخدمت پیغمبر علیہ السلام ظاہر
گردند کہ ای دوست خدا من بکورستان رفتہ بودم و شخصی
از عذاب قبر آتش آتش گفت من صد رکعت نماز نفل گذاردم
و ۳ بار ختم قران کردم و بار و اح آن میت بخشیدم ہمچنان
در عذاب است قصہ کہ حضرت علیہ السلام چون چنین شنیدند

هر چند که در میان حرمهاء خود خوشوقت نشسته بودند منغص
شده در حال برخاستند و گفتند یا علی در حال بیا و آن
قبر بما بنما چون امیر المؤمنین علی آن حضرت علیه السلام را
در انجا آورد پیغمبر علیه السلام بر بالین قبر استاده شدند
که دیدند که هیچ عذاب میت نیست پس حضرت علیه السلام
فرمود یا علی مگر سهو کرده باشی شاید که قبری دیگر باشد امیر گفت
ای حبیب خدای همین گور است پس امیر بار بار نشان
داد پیغمبر علیه السلام قبول نکردند درین گفت گو بودند که وحی
بخدمت پیغمبر علیه السلام نازل شد و گفت ای پیغمبر خدا تعالی
ترا سلام میرسانید و فرمود که حضرت علی راست
میگوید که قبر همین است و این بنده گنه کار بود ولیکن صدیق
اکبر رضی الله عنه بعد وضو شانه بریش مبارک کرده بودند
و از و یکتار مو جدا شده و باد آن مو را پرانیده درین گورستان

آورده تا با برکت آن مو بزرگ تمامی اهل کورستان را بخشید
پس ای مومن هر گاه که خدا تعالی در موی ایشان چنان
بزرگی داشته باشد صد لعنت است بر جان رافضی
که در حق ایشان حمله میکند پس کیست که گوید یا صدیق اکبر
ای مومن بدوستی دل بگو رضی الله تعالی عنه فضیلت حضرت
عمر رضی الله تعالی عنه نقل است که حضرت عمر خطاب رضی
الله عنه روزی در ایام زمستان خرقه رامی دوخت تا که
به پشت مبارک ایشان کرمی آفتاب رسید حضرت امیر
نظر قهر با آفتاب کردند تمامی نور آفتاب مستور شد
چنانکه تاریکی در عالم تمام پیدا شده بود جمیع مستورات
بخدمت حضرت بی بی عائشه آمدند که یا بی بی چه حکمت
است که نور آفتاب زایل گردیده مگر امروز روز قیامت
است حضرت عائشه پیغمبر علیه السلام را ظاهر کردند که یا

بنغمر امعلوم میشود که وقت قیامت رسیده که نور آفتاب
کم گردیده آن حضرت علیه السلام بدرگاه خدا تعالی مناجات
کردند که یا الهی نور آفتاب را چه شد اگر وقت قیامت
است مارا معلوم کن که امت خود را تأیب کرده ایم حکم خدا
تعالی در رسید که ای حبیب من قیامت نیست لیکن گرمی
آفتاب را چه شد اگر وقت قیامت است مارا معلوم
کن که امت خود را تأیب کرده ایم ما به پشت حضرت
عمر خطاب رسیده و حضرت عمر بدو نظر قهر دید ازین سبب
نور آفتاب کم گردیده چون خاطر عمر ما عزیز تر است
تعالی او رضامند نشود تا قیامت تاریکی در عالم خواهد شد
پس بعد زمانی چون حضرت امیر دعا کردند نور آفتاب
قایم شد هرگاه که ای مؤمن چون حق تعالی چنان بزرگی
در حق ایشان کرده است صد لعنت باد بر جان رافضی

که برایشان گله کند کسی که گوید یا عمر خطاب باید که بدوستی
دل میفکنته باشی رضی الله عنه **فضیلت حضرت عثمان**
رضی الله عنه در خبر است که در خلافت حضرت عثمان
رضی الله تعالی قحط در مدینه پدید آمد هزار شتر بطلب
غله بجانب شام فرستاد چون کاروان در انجا رسید
هر چند غله تلاش کردند غله موجود نشد مردم کاروا
نیان بحضرت عثمان غنی رضی الله عنه خط نوشتند
که یا حضرت امیر عثمان غله در انجا موجود نمیشود امیر
حیران شد که یتیمان و مساکینان از چند روز بفاقه
امیدوار طعام نشسته اند اگر خالی کاروان خواهد آمد
جمله غریبان نا امید شده از سختی فاقه هلاک خواهد شد
حضرت امیر فکر کردند و باز بطرف کاروان خط نوشتند
که اگر غله موجود نمیشود نزدیک مدینه آمده تمامی جوالها

پر از ریگ

پر از ریگ بیابان کرده بیارید تا یتیمان و بیچارگان ناامید
نشود پس چون نزدیک مدینه رسیدند همچنان کردند
و داخل شهر شدند خلق مدینه خوش وقت شدند که کار
وان حضرت عثمان آمده بهر یک صدقه و انعام خواهند
داد پس جمله یتیمان و ماکیان آمده دامن گیر حضرت
امیر شدند حضرت امیر لاچار برخاست و وضو کرد و نماز
فجر گذارد و باد وضو سر جوال بگشاد و گفت بسم الله الرحمن
الرحیم تمامی جوالها پر از ریگ بیابان بقدرت خدا تعالی
پر از آرد برآمدند و هر یکی را قسمت کردند ای مومن بر گاه
که خدا تعالی در حق امیر که چه طور عزت و بزرگی داده باشد
صد هزار لعنت است بر جان رافضی که کله حضرت امیر کند پس
بر بنده که گوید حضرت عثمان شنونده را باید که بدو سیر دل
بگوید رضی الله تعالی عنه فضیلت حضرت علی کرم الله

نقل است که در روز قیامت در میان زمین و آسمان
یک نیزه از نور پیغمبر علیه السلام پیدا شود که مقدار این
او هفتاد هزار سال راه باشد و بآن نیزه هفتاد هزار شاخ
باشد بهر شاخ هفتاد هزار شاخچه باشد بهر شاخچه هفتاد
هزار برگ باشد و بهر برگ هفتاد هزار قبه نور باشد و در هر قبه
یک حور باشد و بدست هر حور تمسک نوشته باشد
که فلانکس از امت محمد علیه السلام شوهر شماست پس
هر یک از امت پیغمبر علیه السلام که نماز را بجماعت گذارده باشد
دران قبه نور همراه حور بنشیند فرشتگان را حکم شود که این
ستون را برداشته از پل صراط بگذرانند هر چند که فرشتگان
زور کنند بقدر یک پاشت برداشتن نتواند دران وقت
حکم شود حضرت علی را که این نیزه را بردارد پس حضرت امیر
آن ستون را بمثل دسته کل بردارد و بر سر خود نهند خدا تعالی

بقدرت

بقدرت خود آن نیزه را بمثل تاج کرداند و جمله آدم همچون
مروارید شوند جمله امت محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم
از پلصراط بگذرند نظر کن ای مؤمن چون خدایتعالی چنان شجاعتی
در حق امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بخشیده باشد صد هزار
لعنت است بر خارجی که در باب ایشان گله کند پس کسی
که گوید یا حضرت علی شنونده را باید که بدوستی دل بگوید رضی
الله تعالی عنه در فضیلت نماز خواندن که چه مرتبه کمال دارد
و بگذارنده را چه قدر حاصل می شود نقل است که عبد الحی
فرشته مالک کرسی است که یک لکه هشتاد هزار بازو دارد
و بهر بازو لکه لکه پر دارد حکم خدایتعالی باو آمد که قطره آب باران
بقدر یک پلشت از زمین بلند تر است هنوز یک قدر انگشت
از مقام تفاوة نکرده بود او را گرفته بیای ای مؤمن بدانکه
در میان کرسی و زمین یک لکه و سی هفت هزار سال راه هست

آن فرشته آنجا پریده آن قطره را که هنوز بقدر ناخن از مقام
خود تجاوز نکرده بود گرفته بدرگاه رب العلمین برده فخر کرد
که ای بار خدایا این چه سهل کار است که بمن فرمودی کاری
بموجب شان من فرمائی تا بجا آرم حکم شد که برو بهشت را
مسافت کن آن فرشته ده هزار سال در بهشت طیران نمود
هرگز بآخر کناره او نرسید مانده شد و بر یک تخته نور افتاد
و گفت ای بار خدایا مرا معلوم کن که بهشت چه قدر راه
میماند حکم آمد که ای فرشته بر همین تخته نظر کن که معلوم کنی
نگاه کرد قوم بود ای فرشته تو در آنجا رسیده که مسلمانان
نماز فجر بجماعت گزارند اگر همچنین ده هزار سال دیگر بپری
در آنجا برسی که مسلمانان نماز ظهر بجماعت گزارده اند
و اگر ده هزار سال دیگر بپری در آنجا برسی که مسلمانان
نماز مغرب بجماعت گزارده اند و اگر ده هزار سال دیگر بپری

عصر

در آنجا

در انجا برسید که مسلمانان نماز مغرب بجماعت گزارده
اند و اکرده هزار سال دیگر به پری آنجا برسید که مسلمانان
نماز خفتن بجماعت گذارده اند هنوز مرتبه پیغمبران و اصحاب
و اولیاوان ازین بیشتر است فرشته گفت ای یار خدایا
خطا کردم که گمان برخود بردم ای غافل هرگاه نماز بجماعت
گزاردن چنین مرتبه حاصل میشود چرا کاهل شوی از سنت
جماعت **فضیلت در مقدار نماز لیل و نهار** ای مؤمن بدانکه
چه موجب است که خدا تعالی در شبانروزی هفده رکعت نماز
گردانیده است وجه این است که هشت رکعت نماز فرض چنان
چه چهار در ظهر و چهار در عصر بروشنائی گزارده میشود مراد
ازین هشت بهشت است که خدا تعالی گزارنده را بمقابله این
هشت رکعت گزاردن هشت بهشت حلال کرداند و هفت
که سه در مغرب و چهار در خفتن در تاریکی گزارده میشود

مراد ازین آنست که گزارنده را آتش دوزخ حرام گرداند و
دو رکعت نماز فجر در روز و شب شامل است از یک رکعت
لقای بار تعالی و از رکعت دوم شفاعت پیغمبر علیه السلام
نصیب خواهد شد ای مؤمن هر گاه که درین پنج وقت نماز چنان فضیلت
است غافل نباشی تا ازین نعمت محروم نمانی **دوغ خوردن**
حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها که برای امت پیغمبر علیه السلام
کشیده و سیب بهشتی بدون امت حضرت علیه السلام نخورده
نقل است که حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها ده روز تب
آمده و هیچ طعام و آب نخوردند روز یازدهم حضرت علی
از فاطمه زهرا پرسید که یا بی بی چیز ذوقی خوردن دارید گفت
با امیر المؤمنین دو انار ترش دلم میخواهد حضرت امیر در بازار
شد
در لحد و متفکر شدند که انار از کجا بخرم که قیمت ندارم حیران
و گفت سبحان الله دختر پیغمبر علیه السلام ده روز از تب

میده و امروز از من دو انار طلب کرده اند از کجا بخرم
درین فکر بودند که شخصی پیش امیر آمد و گفت چرا متفکر استاده
اید گفت ده روز است که حضرت بی بی فاطمه رض طعام نخورده
امروز دو انار طلب کرده اند قیمت ندارم که بخرم گفت
یا امیر بروید قیمت دو انار مشخص کنید که قیمت من بدهم
پس رفتند و بهشت درم دو انار خرید کردند که موسم
آن نبود امیر گرفته بجانب خانه خود خوشوقت روان شدند
چون امیر از کوچه بازار بدر آمد فقیر را دید که در راه افتاده
که ناگاه نظر فقیر بر دست امیر افتاد گفت یا علی راست
بگو در دست تو چیست امیر گفت اگر راست میگویم مبادا
انار طلب کند و اگر دروغ میگویم از خدا بیعاد دور می
افتیم لاچار فرمود که ای فقیر خدا آنار اند گفت برای خدا
بمن ده پس حضرت امیر یک انار بفقیر داد گفت یا علی

طاقت ندارم که خود بخورم حضرت علی بدست خود دانه کرد
بدهن فقیر انداخت و زود برخاست و در دل کرد که بارے
غنیمت است که یک انار برائی بی بی خواهم برد نظر فقیر بر دوم
انار افتاد یا علی برضا محمد مصطفی علیه السلام انار دیگر بدهن
که خاطر تازه شد برد و آنار حواله فقیر کردند و در بازار
آمده متفکر استاده شدند که الحال چه فکر باید کرد در حال
کنیزک بیامد و گفت یا امیر در خانه نیامدید که حضرت بی بی
میفرمایند که من دو انار طلب کرده بودم و ایشان ده انار
چرا فرستادند حضرت امیر بخانه در آمدند دیدند که ده انار
از قسم اول در طبق افتاده اند امیر گفت یا بی بی این
من نفرستاده ام ولیکن دو انار که برائی خاطر شما
گرفته بودم یکی را اندر خدایگان دیگری برضا محمد مصطفی
علیه السلام بسائل دادم حضرت بی بی این همه حقیقت

به پیش پیغمبر علیه السلام ظاهر کردند پیغمبر علیه السلام فرمود یا جبرئیل
خدتعالی بمن وحی فرستاده بود که امیر یکی آنار برای من بسائیل
داده و من وعده کرده ام که ده در دنیا و یکصد و هفتاد در آخرت
پس بعوض آن یک آنار ده آنار از بهشت فرستادم
و آنار دیگر که امیر المؤمنین علی برضائی تو داده است تو بروز
قیامت شفیع او باشی پس امیر علی خوشوقت شد و گفت
الحمد لله که بدرگاه بی نیاز قبول افتاد بعده پیغمبر علیه السلام
فرمود یا بی بی بخورید این آنار ها ابی بی گفت یا ابا با بغیر
امت تو خوردن بر من حرام است پس ابی مؤمن حضرت
جبرائیل علیه السلام قطرات این آنار ها آورده نگاه داشته
که وقت مردن از آن قطره در دهن هر مؤمن بچکاند تا از
برکت او از دنیا بسلامتی ایمان رود و لیکن پنجکان
طایفه اند که از آن قطره محروم مانند و از دنیا بی ایمان بمیرند

اگر باز نیاید و توبه نکند نعوذ باللہ اول تارک صلوت
دوم ناد هنده زکوة سیوم کسیکه خمر و بنج خورد چهارم کسیکه
زلف و پیچه بر سر نگاهدارد که فعل شیطانی است پنجم که اهل
شرک باشد پس ای غافل نظر کن غم خوار کی حضرت
بی بی را که در چنین حالت امت پیغمبر علیه السلام را فراموش
نکرده و تو کاهی بار واح حضرت بی بی فاطمه درود نگفته زنهار
زنهار توبه کن بنماز مشغول شود که تارک نماز از همه بد
تر است نقل است که روزی امام اعظم رحمة الله علیه
بجانب صحرا میرفت دید که سکی و نبال خوک دویده میرود
و چون خوک حضرت امام را دید بزیر دامن ایشان پناه گرفت
بعده سک نزدیک رسید حضرت امام سک را منع کرد که دور
شو نزدیک خوک میا، سک گفت یا امام روز شب نان
از خانه یهودی میخورم و حکم او قبول میکنم اکر امروز خوک را

بگذارم

بگذارم می ترسم که مبادا بسبب بی فرمانی از گنه کاران
باشم وقتی که سگ چنین جواب کرد حضرت امام را
وجدی شد و چنان مست شد که آنچه در ارض و آسمان
بود بحضرت امام معائنه شد و حجاب از میان مرتفع گشت
که سبحان الله سگ چنان فرمان برداری میکند اگر ما بندگان
از حق تعالی چنین می ترسیم از واصلان درگاه باشیم
درینوقت بودند که یهودی بطلب سگ آمد بمجرد آنکه
نظر حضرت امام براو افتاد او را نیز از بزرگی نور حضرت
امام اعظم ایمان شد بعده خوک نیز عرض کرد یا امام هر کس
از طفیل نظر تو مبارک تو بمطلب رسیده اند و من مثل
بذیل خاص آمده بودم التجائی می دارم که بدرگاه خدا تعالی
عرض کنی صورت من مثل آدمی شود که نزدیک جمیع
مخلوقات حقیر تر منم پس حضرت امام دعا کرد یا الهی

نیز روشنائی چهارده طبق آورد و سگ را ۲

وکف از دهن
روان شد ۲

تو دانا تری که خوک چنان عرض میکند حکم خدا بسعادت رسید
که دعاء تو قبول کردم و صورة او مثل آدم میکنم ولیکن
با او اقرار کن که فردا روز قیامت در صف بی نمازان
استاده شدن قبول کند هرگاه که امام این سخن بخوک
ظاهر ساخت خوک فریاد برآورد و گفت یا امام من
بصورت خوک شاکرم ولیکن در صف بینمازان استاد
قبول نمیکنم ای کنه کار عاصی شرم ندار که خوک نیز
صورت تو قبول نکرده زنهار زنهار توبه کن و بنماز
مشغول باش نجات در دین و دنیا است

در زهد و ریاضت حضرت رابعه بصریه رحمة الله علیها

نقل است که حضرت رابعه بصریه چنان مشغول بود
که چهل سال پهلوئی خود را بر زمین ننهاده بود و هر
روز و شب را در عمر آخری شمرد و بسیار حس و نیک

وحسن بصری در بادشاهی چون او صاف حمیده و کمال
حضرت رابعه بصری شنید خطی نوشت که اگر عقد نکاح خود را
بمن اختیار فرمای هر دو یکجای مشغول باشیم رابعه بصری
چون خط را مطالعه کرد باز جواب فرستاد که یا حسن
من چهار زحمت دارم اگر به شوم ترا قبول کنم حضرت
حسن جواب شنید طبیبان و حاذقان بخدمت بی بی فرستاد
مدتی گذشت که بی بی اصلاً به پیش آنهان برای معالجت
رجوع نکرد و گفت بروید حضرت حسن را بگوئید که بدون
شما علاج زحمت ما نشود پس طبیبان برفتند و بحسن
ظاهر کردند حضرت حسن باز عرض کرد یا بی بی هر چه زحمت
است بمن صریح بنویسید اگر توانم علاج او کنم پیش بیا
گفت یا حسن من چهار زحمت دارم اول انکه نمیدانم
که روح من در روز اول یک سجده کرده یا دو سجده

کرده دوم انکه مرا معلوم نیست که خاتمه بالخیر شود یا نه
سیوم انکه نامه اعمال در روز قیامت مرا بدست راست
دهند یا به چپ چهارم انکه خدا تعالی فرموده فریق في الجنة
و فریق في السعیر خوفی دارم من از کدام فرقه خواهم شد
حسن بصری چون این حکایتهائی بشنید و گفت سبحن
الله من نیز ازین زحمتهائی خالی نیستم همو نوقت او را
تاثیری شد باک شاهی گذاشته او چنان بخدا مشغول
شد که یکی از و اصلان الهی شد باز خطی بطرفه بیا
نوشت که ذوق خدا حاصل کردم در نکاح خود مرا آورید
کنید بیا به گفت ذوق خدا کمال داری گفت بلی پس
جواب داد که یا حسن این حدیث نشنیدی که پیغمبر علیه
السلام فرمود طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی
مخنث و طالب المولی مذکر تا آخر بر گاه که من طالب

مولی شدم

مولی شدم مذکرام و مرد را با مردم نکاح روا نیست پس
حسن حیران شد و گفت جای سخن نیست ای کس
در یاد حق چنان مشغول باش که تو هم از سلسله صدیقان
باشی در بیان بنده دوم که مال زکوة ندادند نقل است
که عبد الرحمن نام سوداگر بود که تمام عمر از وی بدی در
وجود نیامده بود و در عبادت حق تعالی چنان مشغول
بود که هفت هزار نام حق تعالی را یاد کردی امام مالک نصاب
بود یک درم در راه خدا نمی داد چون فوت شد مردی
او را در خواب دید که بعذاب دوزخ گرفتار و میخهای
آتشین در بدن دارد بزرگی پرسید که ای عبد الرحمن
تو مردی نیکبخت بودی که گاهی بگناه کبیره و صغیره
ملوث نگشتی چرا بعذاب گرفتار شدی گفت ای
فلان عبادت خدا تعالی همچنان میکردم لیکن زکوة مال

ندادم همون مال بآتش تافته در بدن من میخهاء می زنند
نمی دانستم که مال فرزندان من میخورند و عذاب بر من
خواهد شد پس ای مؤمن تا توانی توبه کن که زکوة دادن
از مال موجب رستکاری است نقل است که عاص بن
نوس مردی قران خوان بود که ششم حصه قران هر روز
ورد او بود و سه صد خناقان متعلق داشت که همیشه
قطاع الطریق میکردند یک روزی خناقان او بر قافله
تاخت و تاراج کردند مردی حاجی نیز در میان قافله
بود و دوازده ۱۲ مهر زر همراه داشت از ترس ره زنان
پیش عاص بن نوس کذاشت که این مرد قران خوان
و بزرک است امانت مرا نکاه خواهد داشت چون
ساعتی بکذاشت همه کسان آن مال را پیش عاص
بن نوس آوردند مرد حاجی افسوس خورد که سبحن الله

من زر را بدست

من زر را بدست خود بدزدان دادم نمی دانستم که سردار
دزدان همین است و لیکن ازین جائی که جند به اهل اللند
است آنمرد حاجی عاص بن نوس را ملامت کرد که ای دغاباز پر
مکار خدا را غریب میدهی که قران میخوانی و راه زنان نگاه
میداری اینچنین خواندن قران ترا فایده ندارد عاص بن نوس
مرد حاجی تاثیر شد جمله مال و دینار حواله آن قافله کرده
تائب گشت و شهر بشهر میگردید و آواز میکرد ای مردمان
مومنان من عاص بن نوس ام که ۳۰۰ صد خناقان همراه داشتم
هر کسی که مال خود را تاراج کنانیده باشد یا بگیرد و یا به بخشد
هم چنین میگفت و میگردید بعضی می بخشیدند و بعضی
نمیگفتند که بده آخر الامر بشهری میرفت که آنجا کافری
بود که مال او بسیار تاراج کرده بود و گفت ای فلان
بصدق دل تائب شدی گفت آری گفت هر چه مال من

تاراج کرده بدهی بهتر و الا بعوض او ترا بقتل میرسانم
ومتاع را بتو بخشم عاص قبول کرد پس آن کافر مزدو
ران جمع کرده ریزه سفاله بمثل پل سیاه درست کنانیده
انبار ساخت و گفت از قتل تو نیز درگذشتم و مال نیز
تو بخشیدم و اگر توبه تو بصدق دل هست دست خود را
بر انبار توده سفاله بزن که مرا معلوم شود پس که عاص
بن نوس دست خود را بصدق دل بر ان توده بنهاد و
همه سفاله زر سرخ شدند و آن کافر را بر حدیث نبوی
اعتقاد تمام بود که شنیده بود پیغمبر علیه السلام فرموده
لو وضع التائب یدًا علی الطین لصار ذهب
یعنی اگر توبه کننده بصدق دل دست خود را بر خاک مالد
زر میگردد و کافر چون چنان دید همون زمان نادیده بر پیغمبر
علیه السلام ایمان اورد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله

پسر ای مومن

پس ای مؤمن ترا باید که بصدق دل تایب شوی وحق
خدا در خانه خود نه داری فضیلت سخاوت روزی
حضرت بی بی عایشه رضی الله عنها طعام میخوردند که
یکی بیامد گفت بیا تو نیز بخور گفت یا بی بی خوردن نتوانم
که هراسی در دل من افتاده ازین معنی که شبی در خواب
دیدم که قیامت قایم شده پس بمقامی رسیدم که در
انجا دو راه بوده است بطرف راه راست رفتم پدر
خود را دیدم بر دروازه بهشت پیاله پر آب کرده بمردم
میدهد پرسیدم که ای پدر من مادر من کجا است گفت خبر
ندارم پس در راه چپ افتادم دیدم مادر را که بر
غدیر دوزخ نشسته العطش العطش میگوید پرسیدم
که حال تو چیست که از پدرم آب طلب نمیکنی که او در بهشت
نشسته بمردم آب میدهد گفت او مرد سخی بود که روزی

سایل بر در من بیامد از شوہر من جامہ طلب نمود و من
زود بر خاستم و جامہ کہنہ کہ بر سر داشتم بسایل دادم
کہ مبادا بدر تو جامہ نو بسایل میدہد ازین سبب بر غدیر
دوزخ نشستہ ام ای مؤمن در سخاوت چنان فضیلت
است کہ دیدی و شنیدی زنہار زنہار بخیلی بگذار **در بیان**
بندہ سیوم کہ بنج و خمر میخورد نقل است روزی کنہ
بخدمت رسول صلے اللہ علیہ وسلم بر دروازہ مسجد فرہاد
آمد از درگاہ خدا تعالے وحی بر محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم
آمد و گفت یا محمد صلے اللہ علیہ وسلم خدا تعالے ترا سلام میر
ساند و میفرماید کہ مستغیث بحق رسان و حال او
دریاب پیغمبر علیہ السلام از مسجد بیرون آمدند و نظر
کردند کہ کنہی کرد آلودہ می آید حضرت علیہ السلام بدست
خود گرفتہ کرد او پاک کردہ بر چادر خود بنشاندند و گفتند

ای کنہ

ای کنه چرا آمدی گفت ای رسول خدا فریاد من برس حضرت
فرمود چه طلب داری گفت ای حبیب خدا یکی قوت من خون
چهار پایان کرده و همه مردم ملامت کرده اند و طایران هوا
برای خوردن بر من جمله میکنند میخواهم که بتوجه دعا ایشان
که ازین خوراک باز مانم حضرت پیغمبر علیه السلام بدرگاه رب
العزت مناجات کرد که یا الهی تو دانا تری که کنه چنین آرزو
میکند حکم از درگاه رب العلمین در رسید که ای حبیب من
ترا بگو که بخوردن خون من چهار پایان باش و اگر نمی شوی
و نمی دانی و الا نه که ترا از مردم بنج و خمر خوران کردانم
کنه فریاد بر آورد که ای رسول خدا بخوردن خون چهار
پایان شاکرم و لیکن منهایی و شراب خوردن اختیار
ندارم ای غافل و عاصی شرم ندارد که کنه خون خوردن
چهار پایان اختیار کرده و لیکن منهای خوردن اختیار

نکرده زنهار زنهار توبه کن از خوردن شراب و بنج نقل است
که روزی بسر مبارک پیغمبر علیه السلام دردی شد و حضرت
بی بی عائشه صدیقه رضی الله عنها سر مبارک آنحضرت
می مالید و حضرت بی بی فاطمه زهرا پشت مبارک را تکیه داد که
جبرائیل علیه السلام بیامد و پای مبارک پیغمبر علیه السلام را
مالیدن گرفت چون ساعتی بگذشت حضرت فرمود
یا اخی جبرائیل بدرگاه رب العزت چرا نمیروی گفت
ای پیغمبر علیه السلام خدا در باب من دعا کند که در پیرم
قوت بریدن نمانده فرمود موجب چیست گفت ای پیغمبر خدا
در پارچه پنج پیخته بود و سایه به پیرم رسیده آثار کم
قوتی همین است بس وای صد وای بران کسانیکه
در مناهی گرفتار اند و باز نمی آیند بدرگاه که مثل وحی علیه
السلام که بیک انگشت هفت آسمان را بردارد و خم

هفت زمین ۱۲

نشود

نشود و درمانده نشود از پریدن باز ماند عجب است که تو
ای غافل عاصی بچنین افعال امید میکنی که از دنیا ن
بایمان روی توبه کن که روز قیامت شرمنده درگاه خدا نگی
نباشی **بنده چهارم** که زلف و پنجه نگهدارد ای مؤمن
بدانکه در رساله حضرت امام محمد غزالی مذکور است
که وَاتَّبِعْ مِلَّةَ ابراهیم حَنِیفًا یعنی متابعت کنید دین
حضرت ابراهیم علیه السلام را و از بدعت باز مانید
اگر بنده هزار گناه کبیره کرده باشد و بدرگاه من رجوع کند
او را بفضل و کرم خود عفو کردانم و لیکن اگر ذره بدعت
کند و ذره چهلم حصه دانه خشخاش را میگوئید او را نخواهم
بخشید و پنجه و زلف برسر داشتن از فعل بدعت است
چنانچه در حدیث آورده است که چون خدا تعالی میخواهد که آدم
را از شکم مادر پیدا کند از پشت پدر شهوت بجنباند و آب

منی در رحم مادر آرد آنوقت حکم کند خدا تعالی فرشته را
که آن قطره منی چهل روز در رحم مادر بدست خود نگهدارد
چون چهل روز دیگر بگذرد فرشته دیگر را حکم شود که آن
نطفه را از دست خود گرفته در رحم مادر چهل روز دیگر
نگهدارد تا آنگه مضغه شود باز فرشته سیوم را حکم شود
که چهل روز دیگر نگهدارد تا آنگه گوشت و پوست او درست
کند باز فرشته دیگر را حکم شود که بند با بند و جمله اعضای
او درست کند پس فرشته بحکم خدا تعالی جمله اندام بنده
مشبوط کند لیکن سر را درست پیوند کردن نتواند فرشته
عرض کند یا الهی چند جهد کردم سر درست نمیشود پس
خدا تعالی بید قدرت خود سر بنده را درست کند لهذا اگر
سر آدمی دیگر از اعضای بنده یک عضوی جدا شود
بحکم خدا تعالی نمانده ماند اگر حیاتی باقی مانده چرا که آن اعضا

دیگر را فرشتگان

دیگر را فرشتگان درست کرده اند و چون سر بریده شود
هیچکس اعضائی زنده نماند از انکه حق تعالی خود ساخته بود
و خود دور کرد پس هر کسی که بر سر زلف و پیچه نگهدارد
مزبله شیطان راست میکند و خدایتعالی آن بنده را میفر
ماید که ای کاذب شرم نداری که من بدست قدرت بر سر و روی
تو دست مالیده ام و تو بر دست من مزبله شیطان میکنی
زنهار زنهار توبه کن و اگر بنده تائب شود زلف و پیچه را
سوتراشد خدایتعالی ملائک را حکم کند که مرا مبارک بدهید
که امروز روز شادی است فرشتگان سوال میکنند
که ای رب من ترا کدام شادی است خدایتعالی فرماید
که بنده از من گردیده متابعت شیطان لعین گرفته بود
و امروز تائب شده منقاد حکم من گردیده پس ای
مؤمن تا توانی از بدعت دور باش بنده پنجم کدام کس است

که اهل شرک است که اکثر مردمان بمتابعت زن روا
دار شرک میشوند و زنان خود را متبع نمیکنند و رضا دهند
بر هر مؤمن لازم است که خود را و اهل خود را از افعال
شرک نگهدارد که شرک گناه کبیره است اول زنی که
بعد تولد شدن فرزند آتش از خانه نمیدهد دیگر آنکه به
نیت پیران زلف و پیچه بر سر کله کودکان نگهدارد
سیوم بآمدن سگ از پیش راه باز مانند چهارم آنکه اکثر
زنان روز به نیت بی بی غرض نگهدارند این همه نوع کفر است
نعوذ بالله نقل است که غرض نام خرکه ماهی گیری بود
در شهر ملتان هر کس که آن خرکه را از ماهی گیری برای
کاه و شور و خاک و غیره طلب میکرد آن ماهیگیر عدوا
نمی آورد و غرض همه کس حاصل کرد لهذا وجه تسمیه
او غرض مقرر کرده بودند بعد مدتی چون آن خر ماده

بمرد مردمانرا

بمردمان خبر کرد که ای دوستان بی بی غرض فوت شده
بهتر است که لاشه وجود او برداشته درمیان جنگل
دفن کنیم پس جمله کسان رفته اورا در قبر دفن کردند
ناگاه دو کسان از زنان برای فروختن سوت بجانب
بازار میرفتند پرسیدند که این قبر کیست گفتند بی بی
غرض مرده است زنان کوته عقل گفتند یا بی بی غرض
اگر سوت مایان بقیمت گران فروخته شود شیرینی
بنام تو تصرف نمائیم قضارا همچنان شد چراکه چون
بنده سوائی خدا سر انجام کار میداند بسرعت
کار او تمام شود ملائکه عرض میکنند که ای بار خدایا این
سوائی تو پناه گرفته چه موجب است که کار او سرانجام
شده خدا تعالی فرماید که ای فرشتگان این بنده ایمان
فروخته بود من ازوی باز گرفته ام پس بعوض

ایمان چگونه کار او سرانجام نرسانم بعد ازان مشهور شد
درمیان جمله زنان که از روزه داشتن بی بی غرض مراد
حاصل میشود عادت روزه گرفتند پس ای مؤمن
تا این حال است که زنان کوته عقل به نیت بی بی غرض
روزه نگاه میدارند بعد ازان ماهیگیر قبر او را کندیده
و جمله استخوان او را با آتش سوخت تا اعتقاد زنان
فاسد شود پس بعضی تایب شدند و بعضی اعتقاد
گرفته تا هنوز نمیدانند پس بر شوهر لازم است که زن
خود را ازین کار باز دارد و آنکه روا در شود در کفر
با و شریک شود و خرمهره و سجاده شیخ را و المشهور
سلطان سرور که دهل زنان او را از خود مرتب
کرده اند و چراغ روشن میکنند آنرا بوسیدن و بر چشم
مالیدن نوع کفر است اگرچه در ولائیت حضرت

را خبر شد که این خر که من دفن کرده ام و خلق گمراه شد پس آن مرد ماهیگیر

راو شکی نیست

راؤ شکی نیست اما این جمله بدعت است و چون دهل زنان
جمع شده دهل می نوازند و بر سر نیزه تریزهائی و پارچهای
از قسم ریشم بسته آویزان میکنند و زنان بآن نیزه پارچه
نذر میدهند چنان عذاب است که بقدر یک پلشت
پارچه که به نیز نیاز داده اند هزار هزار گز آتش دوزخ گرد
بگرد آنهان خواهد گرفت و دیگر چراغ روشن کرده بزیر
غسل گاه شخص نوکد خدائی می نهند و کودکان را بر خر بس
می نشانند و حلقه آهنی که آنرا هندوی کانه میگویند
در دست می بندند و بعد به شدن زحمت جدری دختر
کان را جمع کرده طعام میخورانند و قبر انرا سجده میکنند
ای قبران بزرگان را
این جمله که بیان کرده ام رسوم کافران است ای مؤمن
تا توانی ازین بدعت باز مانی و هرگاه که کاری کنی بتوکل خدا
کن که خدا تعالی در قران فرموده است فاذا عزمت

فتوکل علی اللہ ان اللہ یحب المتوکلین واللہ اعلم بالصواب

حدیث قدسی قال اللہ تبارک وتعالی من سمع اسما

من اسماء اللہ تعالی ویقول جل جلالہ جعل اللہ تعالی

لہ عذاب القبر الی یوم القیمۃ لحظۃ ای مومن خدا تعالی

فرموده است که هر که اسمی از اسماء خدا تعالی می شنود

و بگوید جل جلاله فراغ میکرداند خدا تعالی قبر او را و عذاب

قبر تا قیامت یک ساعت نشود چنانکه حکایتی می

آرند که با شاهزاده و فقیرزاده هر دو دوست بودند

و پیش یک استاد ختم قرآن کرده بودند چون پدر شاهزاده

بمرد پسر را بر تخت نشاندند و بعد از مدتی فقیر

زاده خواست که بار یابد رفته به بادشاهزاده ملازمت

کنم پس فقیرزاده برفت و ملازمت کرد بادشاه

او را بالای تخت برابر خود نشاند و گفت ای یار

من یمین

من همین که ختم قران کردم به بادشاهی رسیدم و تو علم بسیار
خواندی همچنان بمسکنت مانده‌ی فقیر جواب داد که من مراتب
وراثت بپیغمبران یافتم اگرچه من درین جهان از تو کمترم
لیکن در آخرت از تو زیاده ترام بلکه درینجا نیز از تو بهترم
گفت چگونه گفت من غم نانی دارم و تو غم جهانی داری بادشاهزاده
گفت آری همچنین است که تو گفتی لیکن حقیقت
آخرت چگونه دانستی درویش گفت بفرموده پیغمبر علیه
السلام موت الفقراء راحته وموت الاغنیاء حسرت
و نیز ما گفت و تو عهد کنم هر که از ما ایشان پیشتر بمیرد بر قبر او رفته
حقیقت او معلوم کرده شود پس درمیان خود قول کردند
و عهد بستند بعد از مدتی قضارا درویش بمیرد بر بادشاهزاده
با لشکر و حشم خود در کورستان رفت و لشکر را دور تر
گذاشت و خود تنها بر قبر او آمد اول نماز نفل گذارد و فاتحه

خوان و آواز کرد که ای فلان بمن وعده کرده بودی آمده
آیم حقیقت خود را بمن ظاهر کن آن فقیر اهل مراتب بود
چون شاهزاده آواز داد کورا او بشناخت و آن شاهزاده را
اندرون برد شاهزاده دید که فقیر در حجله های باغ نشست
نشسته و حور و قصور بخدمت استاده و تاج مرصع
بمروارید بر سر نهاده شاهزاده بسیار خوشوقت
شد و گفت ای یار مرتبه تو چنانکه گفته بودی دیدم
اکنون مرا بیرون رسان که لشکر ما منتظر ایستاده
همون لحظه درویش آن شاهزاده را بیرون قبه برد
شاهزاده دید که هیچکس از سپاه و لشکر نمانده حیران
شده در شهر در آمد نظر کرد که عالمی در مسجد نشسته
قرآن میخواند سه دینار بضرب سکه نام خود همراه داشت
بعلما داد که من کرسنه ام از بازار طعام آورده بیار

آن مرد

آن مرد طالب علم پیش بقال رفت و دینار داد چون
بقال آن دینار در دست گرفت سکه بشناخت و گفت
مدت است که پادشاه این ولایت طلب خزانه چنین
سکه میکند راست بگو تو از کجا گرفته یا دزدی کرده باشی
آن مرد طالب علم گفت من دزدی نکرده ام لیکن شخصی
که این نقد بمن داد ترا نشان میدهم آخر الامر آن شاهزاده
را گرفتند و به پیش آن پادشاه بردند پادشاه او را گفت
خزانه پیدا کن و اگر نه ترا گردن زنم گفت ای مَلِکِ مالکِ
خزانه منم ترا چه میرسد گفت دروغ میگوئی که مدت
هفتصد سال گذشته که آن پادشاهزاده در قبر رفته است
گفت من در قبر رفته بودم گفت صدق این مقال چگونه
توان کرد گفت چندین سال را گواه از کجا پیدا کنم لیکن
من عرض دیگر میکنم که پادشاه آن کاغذ را طلب کند که بر

من از آن معلوم توان کرد گفت خوب گفتی کاغذهای

صورت بادشاهان پیشین نگار کرده اند همتای صورت
بادشاهان را طلب فرمود و هر یک را بصورت شاهزاده
مقابله کردند چون نیک شاهده نمودند بعینه صورت
آن بادشاهزاده دیدند و این بادشاه در حال از تخت
برخواست و عذر تقصیر بجا آورد و چنان بحق تعالی
مشغول شد که در مدتی از واصلان حق شد پس
ای مومن جل جلاله گفتن چنین نفع دارد که چون بنده
بمیرد آمدن قیامت را چنان تصور خواهد کرد که آن شاه
زاده هفتصد سال را یک لحظه پنداشت پس حیف
صد حیف بران کسی که اسم خدا تعالی شنود و لفظ
جل جلاله بر زبان نراند پس اگر کسی گوید یا الله شنونده
را باید که بدوستی دل بگوید جل جلاله قال علیه السلام من
سمع اسمی و یقول صلی الله علیه وسلم غفر الله تعالی

صورت

ذنبه

ذنبه کل صغیر و کبیر پیغمبر فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
کسے کہ اسم من بشنود و مرا درود فرستد می بخشد
خدا تعالیٰ گناہان او را صغیرہ و کبیرہ نقل است کہ عبیدہ
نام زنی بود و با شخصے دوستی داشت یا حرم کعبہ
باو پیوست و زنا کرد چون حاجیان او را دیدند او را سنگسار
کردند شبے یک مرد ولی او را بخواب دید کہ آن عبیدہ
با حضرت بی بی فاطمہ رضی اللہ عنہا در بہشت طعام میخورد
آن مرد ولی حیران ماند و گفت تو آن عبیدہ ہستے کہ چنان
فعل قبیح در حرم کعبہ کردہ بود گفت آری پس آن مرد
ولی گفتش کہ این مرتبہ از کجا یافتی زن مذکورہ گفت
من بر گناہان بغایت بودم لیکن عادت من بود ہر گاہ
اسم مبارک پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شنیدم صلوات
می فرستادم آن عمل من خدا تعالیٰ پذیرفت و مرا باین مرتبہ

رسانیدی ای مؤمن ترا همچنین باید که هرگاه اسم
مبارک پیغمبر علیه السلام می شنیدی صلی الله علیه وسلم
بصدق دل خواهی گفت که از عذاب کنانان خلاصی
شود نقل است که آن شب که پیغمبر علیه السلام را
از معراج رخصت شدند حکم شد مهتر جبرائیل علیه
السلام را که در بهشت برو و یک سیب برای حبیب من
بیار مهتر جبرائیل علیه السلام بحکم خدا تعالی یک سیب
برای آن حضرت علیه السلام آورد پیغمبر علیه السلام عرض
کرد که ای رب من بدون چهار یار خود نمی خورم باز حکم
شد روحی را که چهار سیب دیگر برای چهار یار پیغمبر من
بیار مهتر جبرائیل علیه السلام چهار سیب دیگر آورد بهر
چهار یاران آن حضرت علیه السلام دادند پیغمبر علیه
السلام گفت انصاف نیست که بغیر امت خود بخورم

پس سیب را قطع کرده رشحات نور او بر اورده جمع
کرده نگاهداشتند حکم خدا یتعالی در رسید که ای دوست
من سیب بهشت چرا نخوردی گفت ای رب الغزت
بدون امت خود خورده نمی توانم بعده اصحابان نیز گفتند
که ای دوست خدا ما نیز سوای امت نمی خوریم پس هر یکی
سیبها خود را قطع کرده ترشح نور او نگاهداشتند
تا بکار امت پیغمبر علیه السلام بیاید بعده حضرت علی کرم
الله وجهه پیغمبر علیه السلام را پرسید که ای رسول خدا صلی
الله علیه وسلم رشحات سیب بهشتی بکار امت تو بکدام
وقت خواهد آمد حضرت علیه السلام فرمودند که بوقت
تلخی جان کندن که در آنوقت چنان تشنگی پیش بنده
می آید که اگر جن و انس تمام آب زمین را در دهن او
اندازند هرگز سیر نشود در آنوقت فرشته را حکم شود

که قطره او از نور محمد علیه السلام در دهن آن بنده بیند از
که از برکت او تلخی جان کندن بروی آسان شود باز
حضرت علی پرسید یا صدیق نور تو بکدام وقت بکرامت
پیغمبر علیه السلام خواهد آمد گفت در حالة عذاب قبر که آنچنان
عذاب سخت است که از چهار گوشه تمام زمین را بر آن
اندازند در آنوقت بکرامت حکم شود فرشته را که قطره
آب از سیب صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه بران میت بمال
چون فرشته بمالد بر طرف که بنده نظر کند بحکم خدای تعالی
هفتاد گز زمین کریزان گردد حضرت علی باز پرسید که یا
نور سیب تو در کدام وقت بکرامت پیغمبر علیه السلام
خواهد آمد فرمودند که در وقت سوال منکر و نکیر و آنچنان
وقت است که چون فرشته از بنده به پرسد من ربک
و من نبیک و من دینک زبان بنده از هیبت آن گنگ شود

وجواب گفتن نتواند در آنوقت حکم شود فرشته را که قطره
از سیب امیر عمر رضی الله عنه در دهن بنده بیندازند چون
فرشته بیندازد از برکت آن سوال و جواب منکر و نکیر بروی
آسان شود باز حضرت علی پرسید یا عثمان نور سیب
تو بکدام وقت امت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهد آمد
فرمودند که وقت گذشتن بلصراط که آن پنجاه هزار منزل
است از شب تاریک و از موئی پیشانی باریک تر است
حکم شود فرشته را که قطره از نور سیب عثمان بآن بنده
بدهد از برکت او بر وی گذشتن بلصراط آسان شود بعده
صدیق اکبر از حضرت علی پرسید که نور سیب تو بکدام وقت
بامت پیغمبر علیه السلام بکار خواهد آمد گفت آن روزی
که آفتاب از چهارم آسمان بر زمین بیاید مقدار نیزه
بالا شده و آن هفت چشم بیرون کشد و زمین بمثل مس

تفته کرد حکم شود فرشته را که قطره نور از سیب حضرت
علی کرم الله وجهه بر زمین انداز تو که از برکت او تمام زمین
مثل برف سرد شود پس ای مومن ترا باید که بدین پیغمبر
علیه السلام و دوستی چهار یار کبار محکم شوی فضیلت
اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه نقل است که روز
پیغمبر علیه السلام بضیافت حضرت ابا بکر صدیق رضی الله عنه
رفته بودند چون از طعام فارغ شدند پیغمبر علیه السلام گفت
یا صدیق امر تبه امت من از امت جمیع پیغمبران بلند تر است
صدیق اکبر خاموش ماند حضرت علیه السلام باز فرمودند که
امت من بلند تر است سه کرت پیغمبر علیه السلام همچنین
فرمودند صدیق اکبر رض گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم چندین
تعریف کردن چیست حضرت علیه السلام فرمودند یا صدیق
امتان این زمانه معجزه ما را مشاهده نمودند و ایمان آوردند

اند و امتهائی بعد از وفات من از هزاران هزار بیشتر
پیدا خواهد شد بدون معجزه و مشاهده جمالی من ایمان
خواهند آورد و بصد هزار جان قربان و فدانام من نیز خواهند
پس ازین معنی مرتبه امت من از جمیع امتها زیاده تر است
حضرت صدیق رضی الله عنه گفته آمنا و صدقنا و دین بودند
که روشنائی چراغ از خانه حضرت امیر کمتر شد حضرت
علیه السلام فرمود یا صدیق روغن دیگر در چراغ بینداز
گفت ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم روغن دیگر موجود
نیست پیغمبر علیه السلام فرمود لعاب خود را در چراغ
بینداز پس همچنان کردند ای مومن چهل روز چراغ
او روشن بماند بعد از چهل یک روز چون چراغ کل شد
حضرت امیر بخدمت پیغمبر علیه السلام ظاهر کرد نمیدانم
که روشنائی چراغ بچه سبب کمتر شد حضرت رسول صلی الله

علیه السلام فرمود یا امیر المؤمنین کدام منافق نظر
انداخته است و کرته تا قیامت چراغ تور و روشن بماند
ای مؤمن هرگاه خدا تعالی در لعاب دهن مبارک حضرت
امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه چنان شرف داشته
است پس صد لعنت است در باب شخصی که بر ایشان
کله کند فضیلت دویم در عمر رضی الله عنه نقل است
که چون خلافت بحضرت خلافت بحضرت عمر رضی الله
عنه رسید در تمام شهر میگردیدند و خبر از بیوگان و یتیمان
میگرفتند و خشت کل میساختند آنچه اجوره بهم میرسید
نصف در راه خدا تعالی و نصف [illegible]
در قوة خود میساختند آنچه [illegible] روزی در بازار میگشتند
دیدند که زنی گوشت مردار گرفته می آید امیر حیران ماند که
الله که خبر این ضعیفه نگرفتم و آن ضعیفه دانست که این

غلام حضرت

غلام حضرت عمر است رضی الله عنه گفت برای خدا پرده
من ظاهر نکنی که من هفت پسر دارم که از سه روز طعام
نخورده برای آنهان می برم حضرت عمر گفت این گوشت
بنید از و همراه من بیا که از بیت المال وجه نفقه ترا بدهم
حضرت چون در خانه درامد کلید خانه را طلبید از انجا دو
درم گرفته آرد خرید کردند و پشتاره هیزم را بر سر
خود برداشته در خانه آن ضعیفه برفتند چون فرزندان
ضعیفه نظر کردند فریاد براوردند که ای والده زود گوشت
مردار یرا بمن ده که از فاقه حیران شده ایم حضرت
امیر چون آواز فریاد شان بشنید حیران شد زود
بر خواستند و بدست خود آتش روشن کردند و طعام
را بخته بآنهان خورانیدند بعده حضرت امیر گریستن
گرفت که من خطا کردم که خبر این یتیمان نگرفته ام

ضعیفه گفت ای خدمتکار حضرت عمر چرا گریه میکنی
حضرت امیر گفت خدمتکار عمر نیم بلک خود بیچاره
عمر منم ولیکن ازان میگریم که از محنت و مشقت دست
من مجروح شده واز بار محنت پشت من دوتا گشته
واز احوال تو خبر نگرفته ام می ترسم که مبادا سبب فاقه هفت
فرزند تو هفت دروازه دوزخ بر من گشاده شود ضعیفه گفت
یا حضرت عمر رضی الله عنه من رضامند شدم پس حضرت
امیر فرمود خط رضامندی بمن نوشته ده ضعیفه همچنان
کرد حضرت چون بخانه خود درامد حضرت عبد الله پسر خود را
فرمودند که این تمسک در وقت مردن من در کفن
من اندازی که از درگاه خدا تعالی سرخرو شوم ای غافل
نظر کن که اصحابان رسول صلی الله علیه وسلم چه خدمت
یتیمان و مساکینان نموده اند باید که از خدمت عاجزان

غافل نباشید

غافل نباشید **فضیلت ثالث** در حضرت عثمان غنی رض
الله عنه روزی امیر المؤمنین حضرت عثمان رض الله عنه
غلامی را بکاری فرستادند و او دیر نمود حضرت امیر برنجید
و برخواست و بر دو گوش او را بمالید اگرچه برای تادیب
کرده بودند لیکن میل نفس درون یافتند در حال پشیمان
شده بنشست و آن غلام را بخواند و گفت چنانکه من
گوش ترا مالیده ام تو نیز بهمچنان گوش من بمال غلام فریاد
برآورد که ای امیر چه فرمائی من بنده توام و تو حاکمی هر چه
با من میکنی بکن حضرت مبالغه کرد و ان غلام برخواست
و گوش امیر بگرفت نرم نرم مالیدن گرفت امیر گفت
سخت بمال چنانچه من ترا بمالیده ام که قصاص من در
انجهان بهتر است از انکه فردا قیامت بحضور رسید
عالم و جمله انبیا صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین

ازو خون چکان شد

قصاص کنی چون چند قطره خون از گوش امام روان شد
شکر خدا تعالی بجای آور و ای غافل نظر کن که حضرت
امیر قصاص غلام خود بر خود روا نداشت باید که تو نیز
دست تعدی از مسلمانان باز داری **فضیلت چهارم**
در علی کرم الله وجهه **نقل است** که امیر المؤمنین علی کرم
الله وجهه برای جهاد بدروازه خیبر رسیدند سنگی بدروازه
خیبر افتاده بود که بوزن شش هزار شش صد و شش من
بود حضرت امیر یک انگشت آن سنگ را بجنبانید
در تمام خیبر زلزله افتاد و چون انگشت دوم در آوردند تمام
ملک عرب و عجم در شورش آمد و چون سه انگشت در انداختند
هفت زمین و هفت آسمان در گردش آمدند و ماهی
که بزیر زمین هفتم است در فریاد آمد ای غافل نظر کن
که چنان صاحب قوت و عظمت بودند کاهی بر تهور و عجب و فخر

نکردند

نکردند اکر تو نیز می توانی از خودی و تکبر باز آئی در فضیلت
امام المسلمین حضرت امام اعظم کوفی رحمة الله علیه
در حق شان ایشان شعر فرموده شعر لقد زان
البلاد و من علیها : امام المسلمین ابو حنیفا
بآیات و اسناد و فقه : کآیات الزبور علی
الصحیفا : اماما صار فی الاسلام نور : امینا
للرسول و للخلیفه : فلعنته ربنا اعداء زم
علی من رد قول ابی حنیفه : نقل است ای مومن بدانکه
مرتبه امام اعظم چه مقدار است در خبر است که عبد الحی
فرشته که بر عرش است و عبد السمیع فرشته که بر کرسی است
با خود مناقشه کردند یکی میکفت دولت مند سخی بهتر است
از درویش صابر و دیکری میکفت که درویش صابر
بهتر است از دولت مند سخی پس هر دو بدرکاه رب العزة

تحقیقت ظاهر وچ شهر اندی
احسان اتی اوسدی یعنی
امام اعظم نال آیتاندی
اتی حدیثاندی اتی فقه دی
مانند آیات زبور اما
صحیفیاندی امام
وچ اسلام دی ظاهر
امانت رکهن والا
پیغمبر اندا اتی واسنه
باشاهاندی پس
لعنت اتی اوسدی
رب اساری دی
نال کنتات دانیان
ریتون دی اتی اوسدی
جیکوی رد کری قول امام
صاحب دا

رفتند که ای بار خدایا معامله مایان فیصل کن حکم آمد پیش
ملائکهٔ عرش بروید و عرش را هشتاد لکه پایه است
و بهر پایه هشتاد لکه فرشته است پیش هر یک
رفتند هیچکس معامله را فیصل نکردند باز عرض کردند
که الهی الحال کجا برویم باز حکم رسید از خدا عز و جل
که فلان جاء قبه نور است در آنجا بروید پس در آنجا رفته
مباحثه کردند نور پرسید که از جمیع خلقت خدا تعالی کدام کس را
فضل کرده است گفتند آدم را باز نور پرسید که از آدم کس را
بزرگی دادند گفتند پیغمبران را باز نور پرسید که از پیغمبران کدام
کس را فضیلت داده گفتند محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را باز نور پرسید که محمد رسول الله در دنیا به تونگری
آمد یا بفقیری گفتند بفقیری نور گفت پس درویش صابر
از دولتمند سنجی بهتر است فرشتگان حیران ماندند

گفتند

گفتند ای یار خدا این کدام نور است که چنین معامله فیصل
کرده حکم آمد که نور امام اعظم است که سراج امت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهد شد پس ای مؤمن
باید که از مذهب حضرت امام اعظم رحمة الله علیه تجاوز
نکنی تا از مسلمانان نیکان باشی غمخواری پیغمبر علیه السلام
برای امت در شب معراج نقل است که پیغمبر علیه السلام
در شب معراج از معراج باز آمدند حضرت فاطمه زهرا رضی الله
عنها برای ملاقات آن سرور علیه السلام آمد دید که پشت
مبارک پیغمبر علیه السلام چنان گرم است که نان خام بر پشت
مبارک نهاده شود پخته گردد حضرت بی بی فاطمه چون چنان
دید پرسید که یا بابا چرا این قدر تن مبارک گرم است فرمودند
یا بی بی ماری دیده ام عظیم حد دوزخ نام او سیر است چنان
فراخی دارد که اگر هفت آسمان و هفت زمین در شکم وی

اندازند یک گوشه پر نشود و در شکم آن مار یک طایر
است که نام او عنق است که در هندوی او را چندور میگویند
و او چنان است اگر تمام عالم زمین را مثل دانه چیده بخورد
شکم او پر نشود پرسیدم که این مار برای چیست حکم آمد که
تو هفت بندگان را عذاب خواهد شد که بیک نیش گوشت و پوست
آنها را بریز و باز بروید سبب سوزش من همین است
حضرت بی بی فاطمه چون این قصه از زبان حضرت علیه السلام
شنید همون زمان وضو کرد و نماز نفل دوگانه گذارد
و مناجات کرد که الهی بعوض آن هفت بندگان مرا در دوزخ
بینداز که خاطر پدر من غمگین نباشد حکم خدای تعالی شد مار را
که تو جسامت خود را بحضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها بنما
باشد که از ترس تو از شفاعت بندگان باز ماند مار هر چند
قد و قامت خود را در پیش بی بی بنمود هرگز حضرت بی بی

از قول خود

چهارم عاق از والدین پنجم از رحم قطع کننده ششم
رشوة ستاننده هفتم جزیه از مسلمانان گیرنده یعنی دستمال
شماری ای غافل کنه کار وای عاصی بدکار هر گاه که حضرت
بی بی فاطمه رضی الله عنها برای هفت کس بندگان چنین
تلاش کرده و خدا تعالی قبول نکرده تو بکدام عمل امید خلاص
میداری زنهار زنهار توبه کن و نماز را بر پای دار که ستون دین
است و ربا مگیر ربوا گرفتن حرام است و کم و زیاده مده که روز
حشر حق دار دامن گیر تو خواهد شد و از مادر و پدر عاق مشو
که هیچ طاعت خدا تعالی قبول نمیکند و رشوت مخور که شکم تو کرم
دوزخ بخورند و جزیه مگیر که آن اهل عیال تو خواهند خورد و عذاب
بر تو خواهد شد و در آن وقت هیچ پناهی بجز ذات خدا تعالی
نباشد و رضامندی مادر و پدر بجوئی که شنیده باشی
که علقمه را وقت مردن زبان از کلمه شهادت بند شده

بود و در خدمت مادر و پدر نتیجه هر دو جهان است باب
در بیان در عقوق الوالدین ای مؤمن معلوم کن که حضرت
مخدوم بهاوالدین قدس الله سره العزیز کدام عمل
بدرگاه خدایتعالی رسیده بودند سبب اینست که شبی بحضور
والده خفته بودند چون نصف حصه شب بگذشت والده از مخدوم
بهاوالدین آب طلب کرد حضرت مخدوم برخاست دید
که سبوی خانگی همه خالی افتاده اند باز در خانه همسایگان
رفتند دیدند که همه کس در خواب اند فکر کردند اگر خفتگانرا
بیدار کنم عذاب است و اگر بی اذن مالک آب به والده جیو ببرم
از قسم شبهه میشود لاچار همانوقت قدح گرفته بجانب دریا
رفتند دو کروه دریا بود ایام زمستان و شب تاریکی و باد
هم ورزید قدح پر آب کرده آورد دید که والده جیو بخواب است
تمام شب پیاله بدست گرفته بر بالین مادر استاده ماند که بکدام

ساعت طلب

ساعت طلب نماید تا آنکه وقت فجر شده والده مخدوم
بها والدین برخاست و آب طلب کرد گفت یا والده آب
تیار است لیکن بسبب سردی برف کاسه بر کف ایشان
چسپان شده بود چون پیاله را بدست والده دادند فی
الحال پوست نیز از انگشتان جدا گشت والده مخدوم چون
چنان دید بسیار مهربان شده بدعا برخاست و دست بدعا
برداشت و گفت الهی فرزند مرا در دین جهان و در آنجهان مخدوم
گردانی از همین سبب همان روز بولایت رسید در خدمت
والدین چنان فضیلت است و حضرت خواجه و پس قدس
قدس الله سره العزیز را نیز از خدمت والدین زیارت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم میسر شده بود باید که از خدمت
والدین غافل نباشی و در کتاب در مجلس مذکور است
چه حکمت بود که اسماعیل علیه السلام را زیر کارد خلیل

دادند و بر امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما کارد
روان کشت موجب انیست که مادر اسماعیل علیه السلام
بیی بی ها جران حیات بود چون حضرت ابراهیم علیه السلام
پسر خود را قربانی برد مادر در حق فرزند دعا کرده بود
الهی این امانت است بتو سپردم سلامت بمن برسانی
پس دعا مادر قبول افتاد و بدله او گوسفند از بهشت
آوردند و مادر امام حسین رضی الله عنه حیات نبود که دعا
مادر و پدر در باب فرزندان چنان اجابت دارد ای مؤمن
باید که از خدمت والدین غافل نباشی ایضاً در بیان
عقوق والدین انس بن مالک رضی الله عنه گفت که اندر
عهد پیغمبر علیه السلام جوانی بود ویرا علقمه گفتندی حریص
بر طاعتهائی و عبادت بود چون سخت بیمار شد زنش
بخدمت رسول علیه السلام آمد و گفت شوی من علقمه در

عالم نزع بجان

حالة نزع جان كندن است سخت عذاب مي بيند پيغمبر عليه
السلام بلال وعلي وسلمان وعثمان رضي الله عنه را بسوي
علقمه فرستاد چون ياران رفتند علقمه را گفتند بگو اشهد
ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمدا
عبده ورسوله زبانش كار نكرد بلال بيامد ورسول عليه
السلام را از حال علقمه خبر كرد رسول عليه السلام گفت
مادر و پدر او زنده است گفتند مادر او زنده است حضرت
عليه السلام گفت يا بلال بسوي مادر علقمه برو و از من
سلام برسان و بگو اگر تواني بسوي من آئي و اگر نتواني
همانجائي باش تا من نزديك تو بيائيم بلال رفت
خبر كرد مادر علقمه بدست عصا كرده بيامد بنزديك سيد
عالم صلي الله عليه وسلم رسيد سلام كرد بنشست پيغمبر عليه
السلام گفت يا مادر علقمه راست بگو كه حال علقمه با تو چگونه

بود و اگر راست نگوئی جبرائیل بیاید دروغ تو پیدا شود پیره زن
گفت یا رسول الله علقمه نماز گذار و روزه دار بود و صدقه
نیکو دادی فاما من با وی بخشم بودم زیرا آنکه او زن را بر من
گزیده بود و هر چه او فرمودی کردی و هر چه من گفتمی نکردی
پس پیغمبر علیه السلام گفت بحاله نزع باز دار و پیغمبر علیه
السلام بلال را فرمود که برو هیزم گرد کن و آتش بیار
که او را بسوزیم مادرش گفت یا رسول الله او فرزند
و میوه دل من است تو او را بسوزی دل بیچاره من بسوزد
پیغمبر علیه السلام گفت یا مادر علقمه که عذاب آنجهان سخت
تر و باقی تر از عذاب اینجهان است اگر خواهی که خدای تعالی
کردارهای او بخشد و او را بیامرزد تو از وی خشنود
شو بحق آنخدائی که جان من بقبضه حکم اوست که نماز و
روزه و صدقه علقمه دست برداشت و گفت یا رب تو خدا و

شهادت گفتن ۱۲

هیچ سود ندارد تا تو از وی خشنود نشوی پس مادر علقمه ۲

بر حقی گواه

بر حقی گواه باش که من از علقمه خشنود شدم پس
پیغمبر علیه السلام گفت یا بلال به سوی علقمه برو و بنگر
که حال او چون است چون نزدیک او آمد آواز شنید که همیگفت
لا اله الا الله محمد رسول الله پس علقمه در حال بفرمان خدای
عز و جل وفات یافت رسول علیه السلام بیامد فرمود
تا او را شستند و کفن کردند و بر و نماز گذاردند پس بعد
دفن بر سر گور او استادند و گفتند ای جماعت مسلمانان
هر که زن را بر مادر خود برگزیند لعنت خدای عز و جل بر او
باشد نه فریضهای او پذیرند نه تطوع او و حق سبحانه و تعالی
در قرآن مجید فرموده است آن اشکر لی و لوالدیک
یعنی شکر گذار مرا و مادر و پدر خود را شکر گذاردن ایزد
تعالی آنست که اندر شبانروزی پنج نماز کنی و شکر گذاردن
مادر و پدر آنست که اندر شبانروز پنجبار دعا کنی و نیز

گفتند مر مادر و پدر را بر فرزند ده حق است اول چون
او را جامه باید اگر تواند بدهد دوم چون او را طعام باید
طعامش بدهد سیوم انکه چون او را خوانند اجابتش کند
و حاضر آید چهارم چون محتاج گردند خدمتش کند پنجم انکه چون
او را کاری فرمایند فرمان ایشان بجای آرد مگر او را معاصی
فرمایند ششم با ایشان سخن نرم گوید و سخت درشت
نگوید هفتم انکه او شان را بنام نخواند هشتم انکه از پس ایشان
برود چون بنشکان درم خریده نهم انکه آنچه خود را بپسندد
ایشان را همان پسندد و آنچه خود را نپسندد بر او شان نپسند
نپسندد دهم انکه در حق او شان دعا نیک کند همچنان
که خود را در خلاصة الحقایق آورده است که امام زین العا
بدین با مادر خود طعام نخوردی و با مردمان بخوردی
ازوی پرسیدند که یا امام با مادر خود چرا طعام نمیخوری گفت

از خوف

ج بیت الله گذارده ام پس رسول خدا گفت بدان خدای
ه فرستاد مرا پیغمبر بحق که حق گذاری تو یک ذره او
گردد و رسول علیه السلام فرمود چون ترک آرد بنده دعای
مادر و پدر منقطع گرداند خدای تعالی از وی رزق را در دنیا
ورده اند که در عهد رسول علیه السلام جوانی بود صالح روز
یرکور مادر و پدر گذشت بگریست و گفت یارب بدرستی
ه مادر و پدر من بیرون آمدند از دنیا مسلمان بوده اند و
بتو شرک نیاورده اند و اگر باشند در عذاب تو پس عذاب کن
مرا بجای ایشان در دنیا و آخرت و ایشان را آزاد کن
پس وحی کرد ایزد تعالی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم
که بگو آن جوان را که پروردگار تو ترا و مادر و پدر ترا بیامرزید
بدان مهربانی که تو کردی در حق ایشان آورده اند که در روز
قیامت پرسیده شود فرزند از نماز پس آزان از حق مادر

وپدر پرسیده شود زن را از نماز پس ازان از حق شوی
وپرسیده شود بنده از نماز پس ازان از حق مولی آورده
اند که مردی مادر خود را در خواب دید راهبه نام بود پس
مادر را گفت حاجتی داری گفت همین حاجت دارم
که زیارت من نگذاری و مارا بدعائی خیر یاد بکنی بدرستیکه
که بآمدن تو مرا روز آدینه فرشتگان بشارت میدهند
چون تو بسوی من می آئی مرا میگویند یا راهبه این پسر
تست بدرستیکه پیش تو آمده است پس من شاد میشوم
وشاد شوند مردگان که در حوالی من اند در خبر است
از تفسیر مغنی رسول علیه السلام فرمود هر مومنی که این
آیت بخواند وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز
الحکیم واز پس آن بخواند وله الملک فی السموات
والارض وهو العزیز الحکیم وثواب این آیت هاییٔ

بر مادر و پدر

بر مادر و پدر بخشد چنانستیه که هم حق ایشان گذارده
باشد در کفایه شعبی مردیست که امیر المومنین
عمر خطاب رضی الله عنه روزی بیرون رفته بود و یاران
برابر او بودند زنی را دید که پیر ضعیف بالا پشت سوار
کرده پیدا شد امیر المومنین آن زن را گفت چیست
این مشقت تو که می بینم آن زن گفت یا امیر المومنین
رضی این پدر من است مزاج این چون بچگان صبی شده
هر ساعتی آرزوئی میکند گاهی طعام و گاهی آب
میخواهد محتاج است بپرورش چنانچه بچه خورد و هر گاه
که غایب میشوم می گرید و مرا میخواند پس هر کجا که
میروم این را بالائی پشت خود میدارم و از خود جدا
نمیکنم تا هر ساعت که چیزی میخواهد میدهم امیر المومنین
عمر رضی الله تعالی عنه در تعجب شد و یاران را گفت که آیا

میگوئید این زن را حق پدر تمام کرد یاران گفتند بلی
پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت من هم
میگویم این زن حق پدر را ادا کرده است بلکه زیادت
پس آنگاه گفت یا امیر المؤمنین غلط گفتی من
حق این ادا نکرده ام بدرستیکه پرورش این در حق
من بهتر از پرورش من بود زیرا که در آنچه من صبیه
بودم این مرا پرورده است و قیام نموده است بخدمت
من و مهیا داشته است اسباب من و رنج من کشیده
است و تمنا برده است بحیوة من و ناخوش بودند
بموت من و من اگرچه خدمت میکنم ولیکن مرگ این
را آرزوئی میبرم پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
گفت که هر کنز از مردمان فقیه در است تر ازین نیست
که راست گفت آورده اند که در سمرقند مردی بود او را

زحمت استسقا شد نذر کرد اگر خدا یتعالی مرا شفا
دهد و صحت کرد در هر چه حاصل کنم روز آدینه بروح
مادر و پدر صدقه بدهم او را صحت شد و نذر بجائی می
آورد یک روز آدینه او را هیچ چیز حاصل نشد
که صدقه دهد عالمی را پرسید که چه کنم عالم گفت
مر او را که پوست خربوزه جمع کن و پیش درازگوش
بنهد از از عهد نذر بیرون خواهی آمد او هم چنان کرد
دران شب والدین را بخواب دید و بیرا گفتند که ای فرزند
از تو خشنود باد خدا یتعالی که ما را طعام و آب میدهی
و مایان آرزومند خربوزه می بودیم امروز ما را
خربوزه خورانیدی از خربوزه های بهشت آورده اند
که امیری در خراسان نوح نام بود بعد نقل وبیرا
پسر او بخواب دید و بدر را گفت ای امیر پدر گفت

ای پسر امیر بکوی اسیر بکوی امارت رفت کنایان
و مظالمها بماند ای پسر چون تو گوشت بخوری استخوانی
که بماند پیش کربه و سگ اندازی ثواب آن بنام من
میکنی که مرا آرزوی گوشت شده است پس ای
مؤمن می باید که بهر حال خیر آیت کنی و مردمان را
فراموش نسازی که محتاج تر اند باب در بیان
حق قبیله و همسایگان بجای باید آورد نقل است
که یک مرد هندستانی او را میگفتند مردی صالح و
نیکبخت بود برای آسودگی حج از قبایل خود قطع
کرده بعیال و اطفال خود آمده بمکه شریفه سکونت
گرفت بعد از چند مدت وفات یافت و شخصی
بود که هزار درم در خانه او امانت داشته بود و بعد از وفات
او از اهلیه او طلب کرد او را جواب داد که ما را چیزی خبر نیست

که خداوند

که خداوند خانه اورا کجا داشته بود آنمرد حیران و پریشان
وغمناک شد پس نزد عالمی در مسجد در آمد عالم ازو
پرسید چرا حیرانی گفت ای مولانا هزار درم بمرد دهند
دوستانی سپرده بودم او فوت شد از کدام کس طلب کنم
عالم اورا جواب داد که او مرد نیکبخت و صالح بود برو بر
چاه زمزم آواز کن که او مرد بهشتی است جواب خواهد
داد آنمرد آمده بر لب چاه زمزم آواز کرد هیچ جواب
نداد باز پیش عالم آمد و گفت یا مولانا هر چند در چاه
زمزم آواز دادم هرگز جواب نداد آن عالم حیران ماند
و افسوس خوردن گرفت و گفت حیف باشد شاید
که آن مرد در دوزخ رفته باشد گفت ای مرد برو
بالائی برهوت نام مقام است که غدیر دوزخ است آنجا
آواز کن پس آن شخص بر همان چاه آمده آواز کرد

وگفت ای مرد هندوستانی یاد داری که ترا هزار درم
بطریق امانت داده بودم کجا داشتی من عاجزم و محتاج
ام در حال آن مرد از غدیر دوزخ آواز داد که در فلان
جای گنج در خانه خود نگهداشته ام برو از خانه بنده
طلب کن که ترا خواهند داد و دران زمان از اهل دوزخ
و بهشت از هر دو مقام معلوم گشتی چون آن مرد خاطر از
درم خود جمع ساخت پرسیدش که ای فلان حقیقت
خود بگو که تو مرد صالح بودی بکدام گناه در دوزخ رفتی
گفت ای نیکبخت نماز و روزه و حج بجا آورده ام ولیکن
از قبیله خود قطع کرده بودم ازین سبب در دوزخ رفتم برای
خدا در وطن من رفته آواز دهی که همه کس در وطن خود باشند
و هیچکس از قبیله خود قطع نکند ای مؤمن زنهار زنهار
از رحم خود قطع نکنی که از پیغمبر علیه السلام نیکو نیستی

فضیلت

فضیلت آنکه پیغمبر علیه السلام چه ندامت کشیده و نیز
از قبیله خود قطع نکرده نقل است که یک روز در اهل
قریش از اهل قبایل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
شادی عروسی بود که وحی علیه السلام بخدمت رسول
علیه السلام آمد گفت یا محمد صلی الله علیه وسلم حق تعالی
ترا سلام رسانیده و فرموده که در قبیله تو شادی
است آنجا برو حضرت علیه السلام چون در آنجا رسیدند
ابو جهل لعین که عم پیغمبر علیه السلام از قبیله بود بهم خویشان
را آواز داد که محمد صلی الله علیه وسلم بغیر طلب من آمده
باید که هیچکس برای تعظیم و تکریم او قیام نکنید تا باز برود
هرگاه که آنحضرت علیه السلام در آنجا رسیدند هیچکس
تعظیم بجا نیاورد راوی میگوید که جائی تنگ بود محمد صلی الله
علیه و السلام بجای نعلین نشست ابو جهل دید که محمد

صلی الله علیه وسلم برنخواسته باز گفت چون آب برای
شستن دست آوردند دست محمد صلی الله علیه وسلم
را نشویانیدند تا باز برود و همچنین کردند چنانکه ابو جهل لعین
گفته بود اما پیغمبر علیه السلام از جای خود برنخواستند ابو
جهل لعین حیران ماند باز گفت چون طعام آوردید پیش
پیغمبر علیه السلام نهید که آخر باز خواهد رفت چون طعام
آوردند پیش پیغمبر علیه السلام نداشتند و همه کسان بخوردن
طعام مشغول شدند اما آنحضرت علیه السلام نان جو
و کوزه آب همراه داشت بخوردن مشغول شدند نظر کن
ای مؤمن پیغمبر علیه السلام تا بحدی بی تعظیم کشیدند و لیکن
از قبایل خود قطع نکردند ای عاصی کنه کار از قبایل خود
قطع نکنی و رشوت از کسی نگیری که لقمه محنت بهتر است
از صد لقمه شبهه و چرا نکه پیغمبر علیه السلام از محنت و مشقت

عار نکردند

قناعت

عار نکرده اند **باب پنجم** در بیان قناعت و محنت کردن پیغامبر علیه السلام

نقل است که حضرت علیه السلام بیست و پنجروز بفاقه

گذشت هیچ طعام دران روز با موجود نشد بخانه جنت

خاتون زبرار ضی الله عنها در آمدند که شاید حضرت امیر المؤمنین

علی کرم الله وجهه گوشت شکار آورده بودند چون بدروازه

بی بی صاحبه امده سه مرتبه آواز کردند حضرت فاطمه نشنید

اخر الامر آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیهوش شده بر

زمین افتادند بعد از ساعتی بخاطر بی بی گذشت که سائلی

بر دروازه من آمده بود خبر او را بگیرم چون بر دروازه رسیدند

دید که فقیر بیهوش شده بر زمین سرنگون افتاده خواست

که باز گردد حکم رب العلمین در رسید که یا بی بی خبر این سائل

بگیر که این پدر تو محمد صلی الله علیه وسلم است برگاه حضرت بی بی را

هوش شد قربان بصد هزار جان بر سر آنحضرت علیه السلام

در رسید و گفت خبردار یا بابا من قربان توام موجب چیست
که تو چنین بیهوش شده و در اینجا افتادی فرمودند بسبب
گرسنگی گفت یا بابا بر من ملامت مگیر که مرا سی روز است
بفاقه و بصارت از چشم من کم شده برای همین شما را
نشناخته ام بعده آنحضرت علیه السلام هنگام برآمدن
نظر کردند که از خانه بی بی فاطمه دودی بر می آید و در خاطر
شریف تصور کردند که دود برای طعام می باشد شاید
که بی بی از من پرده کرده باشد بروم نیکو استفسار کنم باز
حضرت علیه السلام اندرون خانه در آمدند دیدند که دیگ
بر آتش سوار است سرپوش کرده است سرپوش دیگ را
دور کردند نظر کردند که سنگریزه در میان دیگ است ف
مودند یا بی بی سنگریزه در دیگ چرا انداختی گفت یا
بابا امام حسن و حسین از سختی فاقه بجان آمده و

طعام بکنند

طعام بکنند برای ولداری آنها سنکچه در دیک انداخته ام
که باری بامید طعام آسوده باشند نباشد که از نا امیدی
بمیرند پیغمبر علیه السلام از حضرت بی بی فاطمه چون این سخن
بشنید کریان بجانب جنکل روان شدند چون چند کروه
رسیدند دیدند که شبانی رمه کوسفندان میچراند شبان کفت
که ای نیکبخت از کجا می آئی پیغمبر علیه السلام کفت از مدینه
می آیم کفت پیغمبر آخر الزمان را می شناسی که برای او چندین
نیاز بره علاحده نکهداشته ام حضرت علیه السلام فرمود
اختیار داری دهی یا ندهی لیکن مرا جائی نشان بده که
من آنجا مشقت کنم شبان کفت اکر خواهش داری
که مشقت کنی پاره پیشتر برو که قیصر نام بادشاه روم است
و صاحب حشمت و لشکر است و اسپان و میشان
بسیار دارد در انجا چهل مردان جمع شده دلو آب از چاه

میکشند و هر یک را وده خرما اجوره میدهد اگر تو نیز در
آنجا برسی شاید که در اجوره داران داخل شوی حضرت
پیغمبر علیه السلام در انجا رسیدند دیدند که چهل کس جمع شده
دلو آب از چاه میکشند و اسپان و میشان را آب می نوشانند
پیغمبر علیه السلام گفت ای یاران مرا نیز در بن محنت داخل
بکنید گفتند حکم از بادشاه بخواه پس کسان رفته به بارگاه
شاه قیصر خبر کردند که شخصی نیکو روی و نیکو خوئی از مدینه
برآمده است میخواهد که دلو کشی آب بکند بادشاه گفت حکم از
بادشاه بخواه پس کسان رفته به بارگاه شاه قیصر خبر کردند
که شخصی نیکو روی و نیکو خوئی از مدینه برآمده است
بادشاه قیصر خود بیرون آمده دید که مردی پسندیده
افعال و حسن الوجه است گفت ای فلان تو چرا محنت
میکشی که من چندان اسپان برای هدیه محمد آخر الزمان

علیه السلام

علیه السلام تیار کرده ام اگر در انجا برای ترا چندان مال
بدهم که تمام عمر از مشقت کردن برهی حضرت پیغمبر علیه السلام
فرمودند که من قاصد نیستم که اسپان ترا آنجا برم تو دانی اختیار
داری ببریانه ولیکن مرا مطلب محنت است اگر اجوره
بدهی محنت بکنم بادشاه گفت من اجوره داران مقرری
و قدیمی دارم ده ده خرما بهر یک میدهم اگر تو نیز دلو کشی کنی
ترا دو خرما میدهم پیغمبر علیه السلام گفت اگر من تنها بجای
ده کس دلو بکشم تا چه قدر اجوره دهی گفت تا هم دو خرما
عاقبت الامر پیغمبر علیه السلام قبول محنت دلو کشی کرد باد
شاه در خانه رفت و طعام برای آنحضر علیه السلام
فرستاد هنوز یک لقمه در کام فرو نبرده بودند که وحی بخدمت
پیغمبر علیه السلام در رسید و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید که امام حسن و حسین از سختی فاقه

بهلاکت رسیده اند و تو چگونه ملیده می خوری پیغمبر علیه
السلام لقمه از دهن مبارک باز برآورد و گفتند الحمد لله
که هنوز حکم ایزدی بر ما چنین است باز بدلو کشی مشغول
شدند هنوز نصف مواشی بادشاه آب نخورده بود
که حکم شد وحی را که حبیب من بسیار محنت کرده و ماند
شده رسن بگسل و دلو را در چاه بینداز که زمانی از محنت
کردن بیاساید مهتر جبرائیل علیه السلام بحکم حق تعالی
رسن و دلو را در چاه انداخت خبر بپادشاه قیصر بردند
که شخصی از مدینه آمده رسن و دلو را در چاه انداخت
بادشاه در غصه شد بعضی گویند که حضرت علیه السلام
را طپانچه زد و بعضی گویند سخت و بیهوده گفت که
چرا رسن در چاه انداختی پس حضرت علیه السلام از
سنجق او بی تاب شده بر زمین افتادند و دم بدم

بشکر خدا تعالی مشغول شدند که رضائی خدا درین است
بعده آن پادشاه پیغمبر علیه السلام را رخصت کرد که جائی
دیگر رفته مشقت کش حضرت علیه السلام بجائی دیگر آمد
ند که شخصی حبشی بر کرسی زر نشسته و چند کس مزدور
ان بکار کل گذاشته حضرت فرمودند مرا هم مطلب مزدوری
هست گفت بیا تو هم مزدوری کن حضرت فرمودند مزدو
ری میکنم بشرطی که سه چیز مرا معاف داری و مانع
نباشی اول چون وقت نماز آید دوم سائلی سوال
کند سیوم هر جائی که خواب کنم اختیار دارم حبشی
قبول کرد پیغمبر علیه السلام مزدوری کردن گرفت چون
شام می شد مزدوری گرفته میکردند و خدا تعالی
را یاد میکردند لیکن از درد و سختی بطبانچه آه آه میگفتند
روزی حبشی جست و جوئی آنحضرت علیه السلام کرد

و دید که در گوشه نشسته خدا را یاد میکند عذر معذرت
بجا آورد و گفت ای فلان خطا کردم که هم چون تو نیکبخت
را بکار کل نگاه داشته ام بعده وحی بخدمت پیغمبر علیه
السلام رسیده و گفت یا محمد خدا تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که احوال خود یک بیک پیش آن حبشی ظاهر
میکنی که آن حضرت بلال همین است مؤذن مسجد تو خواهد
بعده سرور علیه السلام حالت خود را با او ظاهر کردند حبشی
گفت مرا دین خود فرمائی حضرت علیه السلام فرمودند
بگو از صدق دل لا اله الا الله محمد رسول الله چون بشرف
ایمان مشرف گشت پیغمبر علیه السلام او را در بغل خود
گرفتند حضرت بلال جمله مال و متاع خود را تصدق آن
پیغمبر کرد و چیزی که باقی ماند بر شتران بار کرده همراه پیغمبر
علیه السلام در مدینه رفت و بعده قیصر بارگاه

معلوم شد

معلوم شد که پیغمبر علیه السلام در شهر من آمده بود افسوس
کرد که خبر ایشان نگرفتم و بشکر قدوم او سعادت
حاصل نکردیم و از بدبختی خود نادانسته طماچه روی
مبارک او زدم اندیشه کرد و گفت سزای دست
مرا آنست که ببرم و بخدمت پیغمبر علیه السلام برم و
خطا را معاف کنانم همچنان کرد روایت میکند که
دست بریده بجانب مدینه روان شد و چون نزدیک
مدینه رسید وحی بخدمت علیه السلام آمد و گفت یا
پیغمبر خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که قیصر نام
مبارک شاه بخدمت تو میرسد باید که خطاء او را به بخشی
که بتو ایمان خواهد آورد چون قیصر بخدمت پیغمبر علیه السلام
رسید سلام کرد و تواضع بجای آورد دست خود را بریده
به پیش آنحضرت علیه السلام نهاد و گفت ای رسول

خدا همون دوست بدبخت من اینست که بایشان دلیری
کرده بودم پیغمبر علیه السلام او را معاف کردند و باز دعا
کردند که الهی دست این را باز درست کن بحکم خدا تعالی
باز دست او درست شد بعده ایمان بروی پیغمبر علیه السلام
عرض کردند و فرمودند که ای قیصر بگو از صدق دل لا اله الا
الله محمد رسول الله ای مؤمن بدانکه خدا تعالی چه فضل و کرم
در حق پیغمبر علیه السلام فرمود با وجود چنین کرم چه قدر
محنت و مشقت بر خود قبول کردند و برضاء الهی شاکر شدند
ای عاصی و غافل شرم نداری که بیک فاقه کمر بر حرام ببندی
زنهار زنهار توبه کن و لقمه حرام مخور و حلال را حاصل
بکن تا لذت ذکر الهی یابی وجه کاهلی عبادت اینست
که لقمه شبه میخورند الهی جمله مسلمانان را از لقمه حرام
نگاه داری بمنه و کرمه نقل است در بیان انکه چه موجب

است که پیغمبر علیه السلام از مکه بجانب مدینه رحلت
فرمودند سائل بخدمت رسول مقبول آمد و گفت
ای پیغمبر خدا اگر سنه ام اگر چیزی توفیق داریده که از فاقه
بجان آمده ام حضرت علیه السلام فرمودند باش
من از خانه چیزی گرفته بیاریم حضرت علیه السلام چون در
خانه درامدند از خانه جمله حرمها، طلب کردند سوائی آب
سبوئی چیز دیگر نیافت بعضی گویند نه حرم بودند و بعضی
گویند هشت ده و بعضی بیست یک گویند باز برگشت آمدند و
سائل را جواب دادند فقیر بسیار پریشان شد و گفت
ای دوست خدا اگر در خانه تو چیزی موجود نبود چرا
زود جواب ندادی که تا از قافله دور نمی افتادم وحی از
درگاه رب العزت در رسید که خدا تعالی فرموده سائل
مرا رد کرده از شامت او تراهشت سال از مکه جلاوطن

خواهم کرد اکنون مؤمن معلوم کن که در آنوقت در میان
مکه و مدینه دوازده سال راه بود پیغمبر علیه السلام غمگین
شدند و میگریستند و مناجات میکردند که ای بار خدایا
با عیال و اطفال کثیر بدون سواری این قدر مسافت راه
چگونه طی خواهم نمود حکم شد ملائکه را که طنابهای
زمین را بکشند بنابران بسبب رفتن آن حضرت صلے
الله علیه وسلم از دوازده سال راه دوازده منزل شد
ای مؤمن نظر کن که از رد کردن یک سائل چنان حالتی
بر سر پیغمبر علیه السلام واقع شد ای عاصی کنه کار شرم
نداری که وقت خوردن طعام نیز لقمه سائل را نمی
دهی قال الله تعالی من سمع اسما من اسماء الله تعالی
ویقول جل جلاله اعطاء الله له ثواب ختم القرآن بعد
والنجوم قال النبی صلے الله علیه وسلم من سمع اسمی

صلے الله

صلی الله علیه وسلم جعل الله قبره مسکا وعنبرا یعنی
پیغمبر علیه السلام فرمود هر کسیکه اسم مرا شنود و بمن
درود فرستد خدای تعالی گرداند قبر او را مشک و عنبر
نقل است که شیخ احمد هروی چون بجانب کعبه شریفه
قصد کرد بهر قدم ختم کرده بمکه شریف رسید حکم در
گاه رب العلمین در رسید که ای شیخ محنت تو قبول
کردم بخواه آنچه میخواهی گفت ای بار خدایا دیدار پیغمبر
علیه السلام میخواهم و آرزو میکنم که در قبر من حلهاء مشک
پیدا شود چون شیخ بروضه مبارک رسید شکاف شد
شیخ اندرون در آمد دید که آن سرور علیه السلام بر تخت
نور نشسته و حور و قصور هزاران هزار بخدمت پیغمبر
علیه السلام استاده اند که از حد بیان متجاوز اند حضرت
علیه السلام ~~حضرت علیه~~ فرمود یا شیخ آنچه مراد داشتی

حد عمل کردی اکنون برو در دنیا شیخ گفت ای پیغمبر
علیه السلام این نعمت را گذاشته بکجا روم همون زمان
وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد که حدیث خود را با شیخ
بگوئی که خاطر او تسکین شود و باز بدنیا رود حضرت علیه السلام
فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم من سمع اسمی و یقول
صلی الله علیه وسلم جعل الله قبره مکانا و یعنی بر کاه
که شیخ این حدیث از زبان مبارک حضرت شنید همیشه
ورد کرفت و چون بمرد داخل بهشت شد قبر او جلد خو
شبوئی و عنبر کشت ای مؤمن ترا باید که از فرستادن
صلوة بر پیغمبر علیه السلام غافل نباشی نقل است از فضا
حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه هر که بکوید یا صدیق اکبر
کفته شود رضی الله عنه روزی پیغمبر جبرائیل علیه السلام نجد
پیغمبر علیه السلام نشسته بود که حضرت صدیق اکبر بیا

حضرت جبرائیل

حضرت جبرائیل علیه السلام برخواست و تعظیم بجا آورد
و بعده بر سه اصحاب دیگر آمدند مقدم جبرائیل علیه السلام
برخواست پیغمبر علیه السلام گفت مودیا اخی جبرائیل علیه السلام
چه موجب است که تعظیم حضرت صدیق اکبر بجا آوردی
و از سه اصحاب دیگر برنخواستی گفت ای دوست خدا
صدیق اکبر اوستاد من است حضرت فرمودند چگونه گفت
آنروزی که خدا تعالی خواست که آدم علیه السلام را خلیفه
زمین کردند فرشتگان جمله عرض کردند که ای بار خدایا
پسران آدم علیه السلام در زمین فساد خواهند کرد چنانچه
در کلام مجید آمده است قالوا اتجعل فیها من یفسد
فیها ویسفک الدماء من نیز خواستم که چیزی در حق
حضرت آدم بگویم روح صدیق اکبر دست بر زبان من
نهاد که تو در حق آدم چیزی نگوئی پس نگفتم نزد یک خدا

تعالی عزیز تر شدم ازان سبب او ستاد من است بنا
بران تعظیم بجا آوردم ای یمن برکاه که روح صدیق
اکبر رضی اللہ عنہ چنان بزرگی او عظمت داشت صد لعنت
است بر جان رافضی که در حق حضرت صدیق اکبر کلمہ کند
فضیلت دوم در بیان حضرت عمر رضی اللہ عنہ ایں نقل است
مقدم مؤخر نوشتہ شد نقل است کہ روزی شبانی از
جنگل فریاد کنان کہ آہ یا عمر آہ در شہر مدینہ در آمد و تمام
مردم شہر مدینہ جمع شدند و گفتند کہ ای شبان دیوانہ
شدہ این کریہ چرا میکنی گفت حضرت عمر خطاب فوت
شدہ اند گفتند ای نادان وای ویلا مکو کہ ما در شہر مدینہ
ہیچ خبر نداریم و تو از جنگل چگونہ معلوم کردی گفت برو
از خانہ حضرت عمر معلوم کنید اگر ہمچنین است من راست
گفتہ ام و اگر خلاف باشند ہر چہ دانید بمن بکنید چند

کسان

کسان در خانه امیر رفتند خبر یافتند که حضرت امیر
از دنیا رحلت فرمودند همه کسان حیران ماندند و گفتند
ای شبان تو قضیه حضرت امیر چگونه معلوم کردی گفت در خلافت
حضرت عمر گاهی گرگ در رمه من نیفتاده بود امروز چند
گوسفندان مرا دریده اند دانستیم که حضرت عمر فوت شده اند
ای مؤمن هرگاه که در پادشاهی ایشان گرگ در رمه
نیفتادی گرگ و بره در یکجا می چریدند صد هزار لعنت
بر جان رافضی که در باب ایشان گله کند و تهمت زنا و خمر بفرزند
ایشان حضرت عبد الله کند فضیلت سیوم حضرت عثمان
رضی الله عنه نقل است که یک خشت از بناء حوض کوثر
شکست شد حکم خدایتعالی بملائکه در رسید که آن خشت
را درست بکنید هشتاد لکه سال فرشتگان محنت کردند
هرگز درست نشد فرشتگان عرض کردند که ای بار

خدایا هر چند محنت و رنج کشیدیم خشت درست نمیشود
حکم آمد که حضرت عثمان را بیارید تا او نظر اندازد چو
حضرت عثمان نظر مبارک انداخت فی الحال خشت
شکسته کوثر درست شد ای مومن معلوم کن که مرتبه
حضرت امیر را که فرشتگان هشتاد لکه سال را محنت
کردند خشت شکسته درست نشد و هر گاه که حضرت
امیر نظر انداخت بحکم خدا تعالی درست گشت چون
حق تعالی چنین فضیلت را بایشان عطا کرده باشد
صد هزار لعنت بر رافضی که گله کند حضرت عثمان را افضل

چهارم در بیان حضرت علی کرم الله وجهه نقل
که ابو ذر نام اصحاب روزی همراه پیغمبر علیه السلام بگوشه
صحرا بیامد دید که جانوری از بیم ذکر بیهوش شده
بر زمین می افتد و باز می پرد ابو ذر بدرگاه بار تعالی

مناجات

مناجات کرد که الهی این جانور را بمن گویا کن بحکم خدا
تعالی جانور در سخن درآمد ابوذر پرسید که چه ذکر میکنی
گفت شکر نعمت حق تعالی میکنم گفت بکدام نعمت گفت
هر گاه که نشسته میشوم میگویم رحمت باد بر دوستان حضرت
علی پس تشنگی من دور شود چون گرسنه می شوم میگویم
لعنت باد بر دشمنان حضرت علی پس سیر میشوم ای
مؤمن هر گاه که جانوران هوا از دوستی ایشان چنان خو
شوقت اند صد هزار لعنت است بر جان خارجی که
دوستی امیر نکنند و بر رافضی که در باب ایشان کاهله کنند
چرا که قول حضرت علی است دوستان من انکسانند که بمو جب
مراتب مراد دوست دارند و دشمنان انکسانند که
دوستی سه کس اصحاب ننمایند و مراد اخل کنند در بیان
باب خمسل حضرت علیه السلام در نجات المسلمین

مذکور است که آب غسل پیغمبر علیه السلام در چهار
شیشه نگاهداشته اند که ملائیکان وقت مردن در
دهن بنده می اندازند که از برکت او از دنیا بسلامت
ایمان رود ولیکن چهار بنده اند که آنها را آن آب نصیب
نشود اول آن بنده است که امانت کسی را خیانت کند
نقل است که روزی حضرت علی کرم الله وجهه از حضرت
بی بی فاطمه پرسیدند که ای دختر حضرت پیغمبر علیه السلام
از جمیع پیغمبران کدام پیغمبر دولت وافر داشت گفت پدر
سلیمان علیه السلام پس حضرت علی گفت که من شنیده ام
که پدر سلیمان علیه السلام کار خیر دختر خود کرده و دلها
خود را یک کلاهی داده است که مرصع بود از هفت صد
مروارید هر مروارید تمام دینار اقیمت داشت پس
یقین است که دیگر جهاز بیش از بیش داده باشد لیکن

نخاطر میلیا

لیکن بخاطر بی بی این سخن امیر بمثل تیر در سینه خلید
ازین معنی که حضرت علی کرم الله وجهه که بی بی فاطمه را
طعنه زد که من داماد پیغمبر علیه السلام اخر الزمان شدم
ما را چه جهاز داده اند بعد از چند روز حضرت بی بی از دنیا
رحلت فرمودند حضرت علی بی بی را در خواب دید که بدر
وازه جنت استاده اند و رضوان بهشت داخل شدن نمیدهد
امیر پرسید که ای دختر پیغمبر تو خاتون بهشت بودی چرا بر
دروازه استاده ماندی گفت یا امیر سوزنی از همسایه
گرفته بودم و او از من فراموش شده اکنون از من
طلب میشود و میگوید که اگر سوزنی همسایه نرسانی
تا قیامت ایستاده خواهی ماند حضرت امیر چون از خواب
بیدار شد سوزن جسته حواله آن همسایه نمود بعده
شب دیگر حضرت امیر المؤمنین حضرت بی بی را در خواب

دید که بر تخت نور بهشت نشسته و هزاران هزار حور و غلمان
بسته بخدمت ایستاده اند و یکی دختر دیگر نیز بمعه
زیورهای قیمتی منتظر خدمت بی بی ایستاده امیرالمؤمنین پرسید
که ای بی بی مرتبه تو چنان که بود معلوم کردم که حوران بهشت
جمله بخدمت تو دست بسته ایستاده اند ولیکن مرا معلوم کنان
که این دختر کدام است بی بی گفت که یا امیر باک مکن که روزی
بمن طعنه زده بودی که مهتر سلیمان دختر خود را با زیورهای
قیمتی کمار خیر کرده همان دختر را خدای تعالی امروز در بهشت
غلام من گردانیده ای غافل هرگاه همچون حضرت بی بی فاطمه
برای سوزن بر دروازه بهشت ایستاده ماند همچون تو مدبر
کی خلاصی خواهد شد که مال مردم بیگانه میخوری باید که توبه کنی
تا از آب غسل آنحضرت علیه السلام محروم نمانی و بهره یابی
ایضاً بنده دوم آنست که دختر بالغه خود را بی نکاح شوهر نگاهدارد

و کار خیر

و کار خیر کرده ند بدکه پیغمبر علیه السلام دختران خود را در ایام
فراغی آنحضرت علیه السلام کد خدا کرده اند مگر حضرت بی بی فاطمه
را که در ان روز سوای آب سبوی چیزی در خانه موجود نبود

در خبر است که کار خیر حضرت بی بی فاطمه رضی الله تعالی عنها در عمر
شانزده سالگی بوده و جهاز حضرت بی بی اینست یکی
آسیا سنگ دوم سجاده سیوم کوزه چهارم دسته عاج پنجم
مشکی پنجم بالش ششم بوریا هفتم مسواک اسیارا
حضرت صدیق اکبر برداشته است و سجاده و کوزه حضرت
عمر خطاب و بالش را حضرت پیغمبر علیه السلام که از عدم پنبه
از پوست خرما خام پر کرده بودند و بالش از پوست بز ماده
بود که حضرت علیه السلام در بغل مبارک خود برداشته
بودند و چادر که بر تن حضرت بی بی بود بعضی گویند هفده
تر بود و بعضی گویند بیست یک رقعه مرقع بود با نجالت

کار خیر کرده بود و نباشد که از ایام بلوغت روزی بران زیاد
شود پس چون پیغمبر علیه السلام بالش را در بغل مبارک
خود انداخته بود تمام محله خوشبو شده و مردمان حیران بماند
که پیغمبر علیه السلام خوشبوئی بحضرت بی بی صلیبه داده است
باید که پیش حضرت علی کرم الله وجهه برویم بباسم قدری
خوشبوئی عطا کند که رسوم زمانه است که چون کار خیر میکنند
بهم عمرهای خود میدهند پس چند کسان جمع شده پیش امیر
آمدند امیر آنها را بخدمت حضرت علیه السلام آورد پیغمبر
علیه السلام فرمود اگر خوشبوئی دنیا طلب میکنید باید آن
نخواهد ماند و اگر خوشبوئی آخرت میخواهید میدهم گفتند
ای رسول خدا قبول کردیم پیغمبر علیه السلام فرمود هر بنده
که بر من صلوة خواهد فرستاد خدا تعالی قبر او را تا قیامت معطر
خواهد ساخت پس ای مؤمن باید که بدرود مشغول باشی

ود خوان

و دختران بالغه خود را نگهدارد که بزنا آن بنده نظر کند
همه اشیاء بروي لعنت میکنند مگر از بي بي فاطمه خاتون
بعنت دختر تو خوب نیست و خبر است که خدا اینکا میفرماید
که بنده قرض کشیده دختر بالغه را که خداي نمایند اگر قرض ادا
نکرده نمیرد منکه خداوندم قرض آن بنده ادا کنم و روز قیامت
هیچ مواخذه او را نکنم ایضاً بنده سیوم آنست که تارک
صلوة باشد عذاب کور او را سخت باشد نقل است
که حضرت میران مرد ولي بود که همیشه در کورستان میرفت
روزي بکورستان رفت و اهل کورستان را سلام داد
هیچکس جواب سلام نداد نداد با خود گفتند که این حضرت میران
است بعده حضرت گفت که نام را دانستید جواب سلام
چرا ندادید گفتند یا میران از عذاب کور سلام شما بگوش
ما یان نرسیده که در یک قبر هفتاد هفتاد جمع شده ایم

وقتي كه حضرت ميران اين سخن بشنيد گريستن گرفت
اهل گورستان گفتند كه خبر بقبايل مايان برساني كه آنچه
مال ومتاع در دنيا جمع كرده بوديم جمله را بشمايان
گذاشته آمديم وحساب آن بماشده، باري روز جمعه
وعيد از فاتحه ما غافل نباشيد پس اي غافل چون حالي
چنين است چرا توشه قبر خود پيشتر از مردن بقبر نمي فرست
كه محتاج زندگان نباشي **بنده چهارم** آنست كه زنا نميكند
نقل است كه يهودي از قوم حضرت عيسي عليه السلام بزني
عاشق بود دوازده سال بگذشت كه زن را بهم نديد يهود
وقت ميسر نشد روزي يهود در خانه خلوت خفته بود
كه آن زن فرصت يافت وخود را آراسته كرده پيش
آن يهود رفت وخود را برهنه ساخت وآن يهود را در
بغل گرفت كه همون وقت بلا از آسمان طلوع

نمود يهود

نمود پرسید که ماه کدام است گفتند ماه مبارک
رمضان است پس همانوقت خود را از بغل زن بدکار
از فعل قبیح نگهداشت و آن زن را دور کرد که ماه رمضان
نزول رحمت خدا است نباشد که از خدا دور افتیم ای
غافل نظر کن که یهود در ماه رمضان فسق نکرد و تو جنان
غافلی که از رمضان مبارک هم اندیشه نمیکنی فضیلت
امیرالمؤمنین صدیق اکبر رضی الله عنه نقل است که روزی
ضعیفه بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت ای رسول
خدا صلی الله علیه وسلم مشکل دارم دعا کن که خدا تعالی
آسان کند حضرت علیه السلام گفت که کسی دیگر درین دعا
رفیق شود که در عمر خود پیش بت سجده نکرده باشد
صدیق اکبر برخواست پیغمبر علیه السلام توجه نکردند که حضرت
صدیق اکبر رضی الله عنه بعمر کلان ایمان آورده شاید

که پیش بت سجده کرده باشد بعد ازان حضرت علی
کرم الله برخواست حضرت علیه السلام فرمودند بیا همراه
من دعا کن چرا که علی کرم الله وجهه در ایام طفولیت
ایمان آورده بودند درین بودند که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام
آمد و گفت یا محمد خدا ترا سلام میدهد و میفرماید که تو گواه
حضرت علی هستی که پیش بت سجده نکرده و من گواه حضرت
صدیق اکبر رضی الله عنه هستم که او گاهی پیش بت سجده نکرد
حضرت علیه السلام حیران ماندند و بدعاء حضرت صدیق
اکبر موافقت کردند ای مؤمن نظر کن که هرگاه خدا تعالی
خود شهادت در بزرگی صدیق اکبر داده صد لعنت است
بر جان رافضی که بایشان گله کند در فضیلت حضرت صدیق
اکبر رضی الله تعالی عنه آنشب که پیغمبر علیه السلام بمعراج رفتند
که سه کرت خدا تعالی بیکام و بی زبان فرمودند که ای پیغمبر

از زمین آمده

از زمین آمدهٔ صدیق اکبر را بخیر و عافیت دید و باز چون
رخصت شدند تا نیز سه کرت خدای تعالی فرمود که صدیق
اکبر را سلام من برسان فضیلت حضرت عمر رضی الله عنه
نقل است که روزی یک جانوری که از هوا بر زمین افتاد
و بیهوش شد پیغمبر علیه السلام او را فرمود و دست مالیدند
و در گوش او حکایتی کردند مرغ باز بهوا پریده رفت
اصحابان پرسیدند یا رسول الله درین چه حکمت بود که
بمجرد سخن ایشان مرغ بهوا پرید پیغمبر علیه السلام فرمود
که این مرغ کاهی بر زمین نیامده بود و قوت آب و طعام
این مرغ ذکر بود که میگفت اللهم اغفر لولی العمر این
جانور را این ذکر فراموش شده بود باین سبب کم قوت
شده بر زمین افتاد چه پیش من عرض کرد که یا رسول الله
فریاد من برس من در گوش او تعریف عمر خواندم در

حال قوت گرفت و بهوا پرید پس ای مؤمن هر گاه که جانو
ران هوا بدوستی ایشان زندگانی کنند ترا هم باید که بدوستی
ایشان مقید باشی پس هزار لعنت بر جان رافضی که
در باب ایشان کله کند فضیلت ابابکر صدیق و عمر خطاب
رضی الله تعالی عنهما روزی امام حسن و حسین رضی الله تعالی
عنهما در کنار پیغمبر علیه السلام نشسته بودند که مهتر جبرائیل
علیه السلام بیامد پیغمبر علیه السلام فرمود یا اخی بدرگاه رب
العزة عرض من برسان که حق تعالی در باب فرزندان
من شفقت کند وحی بدرگاه رب العزت رفت و گفت
ای بار خدایا حبیب تو چنان گوید حکم آمد که پیغمبر را بگو که
باهلان من شفقت کنند تا من نیز بفرزندان تو شفقت
کنم پیغمبر علیه السلام گفت ای بار خدایا اهلان تو کدام اند
حکم آمد که ابابکر صدیق و عمر خطاب اند ای مؤمن نظر کن

که خدا تعالی

کر خدا تعالی در باب ایشان چه بزرگی فرموده اند فضیلت
حضرت صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه پیغمبر علیه السلام سیصد
کرت بدرگاه خدا تعالی عرض کرد الهی بعد وفات من
خلافت بنام حضرت علی رضی الله عنه شود سیصد کرت
از درگاه خدا تعالی همین حکم رسید که ای محمد بعد وفات خلافت
بنام حضرت صدیق اکبر است در فضیلت امام حسن و حسین
روزی حضرت بی بی فاطمه رضی الله عنها از امام حسن
و حسین پرسید که ای فرزند من قران ضبط دارید گفتند
آری ضبط داریم پس بی بی گفت من وضو کنم و شما بخوانند
هر دو صاحبزاده بخواندن قران مشغول شدند چون وضو خود
را حضرت بی بی تا بارنج رسانیده حضرت امام حسن و حسین
دوازده ختم قران شریف کردند بی بی گفت ای فرزندان
من هنوز شما را ضبط نیست پدر شما حضرت علی شیر خدا

بی بی برخاست و دو طباچه بامام حسن و حسین رضی الله عنهما زدند ۱۲

چون شروع میکردند و من وضو تمام میکردم بیست چهار
ختم قران میکردند وجه اینست که هر موئی که بر تن بودی
جمله یکبار حرف میکردند تا انگه ختم قران میشد
که جمله موئی بدان امر بعدد حروف قران بودند و فضیلت
تسمیه در تفسیر هر حرفی مذکور است که بنده را سه حالت
است حال اینجهان و حال گور و حال آنجهان الله تعالی
کارساز است و اسم رحمن یعنی در گور مهربان است
و رحیم یعنی بخشائنده در انجهان است و علماء گفته
اند که خدا تعالی را سه هزار نام است هزار نام ملائکه میدانند و هزار
نام پیغمبران میدانند و سیصد نام در توریت است و سیصد
نام در انجیل است و سیصد نام در زبور و نود و نه نام
در قران است و یک نام جز خدا تعالی کس نداند و باز
گشت این هر سه هزار نام باین سه نام است که در بسم الله

الله

است الله و رحمن و رحیم پس هر که یکبار بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم گویا که خدا تعالی را باین سیصد هزار نام یاد کرده
است از میم اول جوی آب میرود و از ه اسم الله
جوی شیر میرود و از میم رحمن جوی شرابا طهور امیرود
و از میم رحیم جوی شهد جاری است پس کسی که بسم الله
الرحمن الرحیم میخواند بر چهار جوی بهشت بروی نصیب خواهد شد
پس ای مؤمن باید که هر کار بغیر تسمیه شروع نکنی فضیلت
سورت فاتحه الله تعالی سورة فاتحه را چنان فضیلت
داده است که اگر در توریة بودی قوم موسی گمراه نشدی
و اگر در انجیل بودی قوم عیسی گمراه نشدی و اگر در
[illegible] زبور بودی قوم داود گمراه نشدی پس کسی که این سورت خواند گویا که
تمام قرآن خوانده باشد و بسم الله نوزده حروف است

و نوزده زبانه دوزخ است و نوزده موکل عذاب است
پس کسی که یکبار بسم الله الرحمن الرحیم بگوید الله تعالی او را
از نوزده موکل دوزخ نگهدارد و اگر کسی یکبار بر آب دم
کرده بخورد هفتاد رحمت شفا یابد پس ای مؤمن باید
که در خواندن این سورت غافل نباشی تا در دوزخ نروی
یعنی متواتر بخوانی که متواتر خواندن سورة فاتحه بدون
نماز حاصل نشود باید که بنماز مقید باشی و هر کسی که
کودک را بسم الله الرحمن الرحیم بخواناند چهار کس الله تعالی
به بخشد اول آن پسر دوم مادر سیوم پدر و چهارم
اوستاد که در حدیث پیغمبر علیه السلام نیز همین است
و هر مؤمن که سخاوت میکند او حبیب خدا است
در هر سختی او را خدا تعالی یاور می باشد در بیان فضیلت
سخاوت آورده اند که بادشاهی بود نخیل حکم کرده

بود هر که در شهر من درویش را نان دهد هر دو دست
او را بریده از شهر بیرون کنم تا کار فقیران بجائی رسید
که هر فقیر که فوت شدی رسن در پای انداخته از شهر
بیرون کردندی تا بحدی کار فقیران رسید که از کرسنگی آواز
بر در و از نائی میکردند و میگفتند اگر جهت رضاء پادشاه
لقمه نمیدهید بار بوئی طعام بمشام مایان رسانید که
در بطانه ما آتش فاقه فرا گرفته آورده اند که در آن شهر عورت
بود چون سخن درویش بسمع او رسید در خاطر گذرانید
که دونان چنین دارم بدین درویش بدهم و رضاء خدا حاصل
کنم و اگر پادشاه بشنود هر چه در خاطر او خوش آید در حق
من بکند همان زمان برخواست و دونان چنین بدرویش
داد گفت بخورکسان پادشاه که از بهر این معین بودند
خبر به پادشاه بردند که در فلان محله عورتی بدرویش

دو نان جوین داده پادشاه فرمود که من پیش ازین حکم کرده
بودم هر کس که چنین کند هر دو دست او ببرند پس آن بیچاره
گرفته هر دو دست بریده از شهر بدر کردند آن عورت را پسر
در گهواره بود کشیده بر گردن او نشاندند و از شهر بیرون کردند
آن مظلومه بیچاره را چهار درد در پیش آمد یکی بریدن دست
دوم عذاب فرزند که بر گردن بود که بغیر دست فرزند را بر آوردن
نمی توانست سیوم از خانه جدا افتاد چهارم مشقت غربت
و تنهائی بیابان یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ پس
از چندین درد درونه او خشک شده و بی آب شده تا چپ
و راست بیابان نظر کرد شاید که جائی آب پیدا شود حق
تعالی بقدرت خود حوض جوئی بیافرید که در حال در نظر او
در آمد نزدیک شد خواست که دست در آب کند چون دست
نداشت آب در پنجه او نیامد پیشتر شد تا که آب بکمرش

رسید خواست

رسید خواست که سرنگون شده آب بدهن بخورد و بچه
از گردن او بغلطید در آب غرق شد بغیر دست بیرون
آوردن نتوانست درد درونش رسید پس برکناره حوض
استاده شد گفت اله العالمین رضینا بقضائک وصبرنا
علی بلائک همدرین بود که دو جوان صاحب جمال بحال او در
رسیدند این عورت نظر در جمال ایشان میکرد که از پرتوه
جمال ایشان بیابان منور شد بمجرد آنکه آن عورت را
نظر بر ایشان افتاد درد دستان و غم فرزند از وی برفت
ایشان پرسیدند که تو کیستی و برکناره حوض چه میخوئی عورت
گفت که فرزند دلبند من درین آب غرق شده یکی از آن
جوانان دست دراز کرده فرزند او را بسلامت کشیده
آوزا تسلیم کرد چون عورت برائی گرفتن فرزند دست
دراز کرد جوان دید و پرسید که هر دو دست تو که بریده گفت

باوشاه دنیا گفت دستهارا بپنجه بدار چون عورت
نظر کرد خدایتعالی دست اورا درست کردانید آن هردو
جوان از پیش آن عورت دیدو پرسید که شما کیانید که همچنین
احسان بر ما و در حق من کرده اید ایشان گفت ما دستگیر
دین و دنیا توایم و ما هردو تن را که بینی صاحب جمال از
هردو نان جوین هستیم حق تعالی بدین صورة بنزدیک تو فرستا
چنانچه امروز ترا در دنیا بکار آمدیم همچنان فردا روز
قیامت نیز دستگیر تو باشیم ای مؤمن تا توانی در سخاوت
بی ریا مشغول باش که در سخاوة چنین فضیلت هست
که دیدی و شنیدی باب در منع کردن خمر نقل است
روایت صحیح آمده است که روزی از اصحاب امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه سوال کردند تا چه غایب از خمر پرهیز باید
کرد امیر جواب داد اگر یک قطره خمر در چاه افتد و آن

پر از خاک کنند و هزار سال بروی بگذرد و بعد از آن بر سر
آن چاهی گیاه روید و او را گوسفند بخورد و در میان رمه گوسفندان
رود من گوشت آن رمه نخورم و اگر یک قطار شتران باشد
که اول او در مشرق و آخر او در مغرب بود بران شتر
بستن بار خمر بود مهار شتر اول را در دست نگیرم بیت
مخور خمر کو خود پلید آمده ٭ بدیها همه زو پدید آمده ٭ که هر کش بدنیا
خورد خمر شوم ٭ ز دستش بگوشر بعید آمده ٭ مگر آنکه توبه کند
چون نصوح ٭ دران توبه میرد سعید آمده ٭ و رسول خدا صلی
الله علیه وسلم فرموده که بخمر خواران سلام ندهند چون بیمار
شوند برایی پرسیدن نروند چون بی توبه بمیرد نماز جنازه
بران نگذارند که خمر خواران چون پت پرستان اند و روی
خمر خواران سیاه شود و ارزق چشم باشند و از زبان
ایشان خون و ریم روان شود چنانکه اهل عرصات ازو ابا کنند

روز قیامت

بفریاد آیند ای مومن تا توانی توبه بکن تا بدوزخ نسوز
و هر مومن که پنج وقت نماز بخواند آب غسل پیغمبر علیه السلام
در وقت مردن ملائکان در دهن او بریزند تا از برکت
او از دنیا بسلامت ایمان رود در نجات المسلمین
آورده است ملک آب غسل مصطفی در چهار شیشه داشته
اند آن امانت است بر اربع ملک آبر سمان ؛ از پی آسا
سکرات عزرائیل زان میچکاند ؛ مومنی را وقت مردن
در دهان ؛ در لحد میکائیل می ریزد بکامش قطره ؛ تا شو
آسان سوال کور بر میت آزان ؛ باز اسرافیل [illegible]
روز آخرین ؛ از پی رفع العطش ایزد بکام مومنان
مومنان را بهر رویت تا شود آماده چشم ؛ میچکاند جبرئیل
آن آب را در دهن شان ؛ ای مومن در نماز مشغول
باشی و هرگز ترک صلوة مکن تا قریب نشوی بکفر قال

النبی صلعم

النبي صلى الله عليه وسلم من ترك الصلوة متعمدا فقد
كفر چنانچه بموجب حديث نبوي است وآيته كريمه و
اقيموا الصلوة ولا تكونوا من المشركين يعني برپائداريد
نماز را تا نباشيد از مشركان كه مشرك از كافران بدتر اند
زنهار زنهار توبه بكن تا شرمنده نشوي در درگاه خدا
تعالي فضيلت نقل است كه حضرت يحيي پيغمبر عليه السلام
ميفرمايد كه من چهار هزار كتاب خوانده ام واز چهار هزار
كتاب همين كلمه اختيار كرده ام اول انكه اي نفس اگر
طاعت حق تعالي ميكني كن واگر نه روزي مخور دوم انكه
اي نفس اگر بقسمت خدا راضي ميشوي شود والا خدائي
ديگر طلب كن تا ترا ازين زياده دهد سيوم انكه اي نفس آنچه
خدا تعالي فرموده اي نفس بكن منع كرده است ازان باز
آئي واگر نه از ملك او بيرون شود چهارم انكه خدا تعالي

فرمود ای نفس بد مکن واگر میکنی اول جائی بهم رسان
که ترا نه بیند ای مؤمن چون بزرگان از خدا تعالی چنین
ملاحظه میکردند از دنیا بسلامتی ایمان رفتند میباید که تو نیز
از خداء خود ترسان باشی و حاضر و غائب او را یکسان
دانی در نسخه برهان العارفین مذکور است حکایت کر
رمیض نامی شخصی چون نزدیک نزع رسید فرزندان خود
را وصیت کرد که چون من بمیرم مرا باتش بسوزید و نصف
خاکستر در دریا و نیم در جنگل اندازید آنمرد چون مرد هم
چنان کردند خدا تعالی جمله اعضاء او را جمع ساخته پرسید
که چندین حیله چرا کردی گفت ای بار خدایا از عذاب
گور بگریخته بودم چرا که پر گناه بودم گفتم سزای پلیدتر
همین است بیشتر هر چه رضاء تست آن کن خدا تعالی
بفضل خویش او را بخشید بعد از مردن داخل بهشت شد

چرا که موت

چرک موت در میان مانند پل است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعنی موت پل است که میرساند دوست را بسوی دوست رحلت فرمودن حضرت پیغمبر علیه السلام را از دار فانی بسوی دار جاودانی مصنفان بیان میکنند که دو روز پیغمبر علیه السلام را آزار تب شد و همیشه برای نماز در مسجد میرفتند روزی از غلبه آزار تب در مسجد رفتن نتوانستند اصحاب منتظر بودند حضرت بلال مؤذن بر دروازه آمد و آواز کرد و گفت المستغاث یا رسول الله آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم چون آواز بلال شنیدند فرمودند یا بلال قوت ندارم ولیکن اگر اصحابان بدستها گرفته برند میتوانم رفت پس پیغمبر علیه السلام را امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دست راست و حضرت ابن عباس رضی الله عنه دست چپ گرفته

واز کتف برداشته در مسجد آوردند حضرت علیه السلام
فرمودند یا ابن عباس تن بالا مرا بگیرید پائی مرا بسوی
زمین رها کنید تا از ثواب مسجد محروم نمانم هر که به نیت
نماز بسوی مسجد می آید بهر گامی هزار نیکی و هفتاد گناهش
است که ازین محروم نمانم و الله اعلم باز آمدن بسوی مسجد
میسر شود یا نشود پس اصحابان پائی مبارک آن سرور
علیه السلام طرف زمین رها کردند چنانکه از خانه تا مسجد
خط رفتار مبارک بر زمین نمودار میشد تا در مسجد آمدند
و نماز گذاردند و هر ستون مسجد و دیوار و منبر و محراب و دکه
مبارک خود گرفتند و وداع کردند و اصحابان را نیز هم
آغوش کردند بعده نشستند و یاران را نصیحت میفرمودند
که با حوال بیوه زنان و یتیمان خبرداری میکرفته باشید
و منکوحهای خود را بیموجب ضرب و شلاق نکنید که

امانت خدا

امانت خدا الله غلو از مدینه برخواست شتر ماده که حضرت
علیه السلام بران سوار شدند چون آواز اهل مدینه
شنید از چراگاه دویده آمد و کردن خود را بکردن آنحضرت
علیه السلام نهاد و گفت ای دوست خدا احوال من
بیچاره بدون ایشان چگونه خواهد شد پس آنحضرت علیه
السلام دست شفقت بر و مالید و خشنود شدند و در خانه
خود آمدند اما بانجالت حق جمیع حرمها نگهداشتند و نوبت
بنوبت در خانه هر حرم میرفتند و در دل مبارک تصور
میکردند که حق تعالی سببی سازد که جمیع حرمها رضامند شده
مرا بخانه عائشه رضی الله عنها اجازت دهند تا انگاه
که صحت شود پس چون حرمها مرضی مبارک رسول علیه
السلام نهایت دیدند خود رضا دادند و بخانه عائشه صدیقه
رخصت نمودند که ای حبیب خدا ما راضی گشتیم که در خانه

عائشه صدیق باشید چون ایشان را خدا تعالی صحت
بخشد رسم اولین را بر پا دارند پس رسول صلی الله
علیه وسلم بخانه عائشه صدیقه سکونت گرفت چند روزی
گذشت که از بی تابی سر مبارک خود را بزانو عائشه صدیقه
نهادند و بیهوش شدند چون اندکی بهوش آمدند وضو کرد و نماز
تحیت گذارند که جبرائیل علیه السلام آمد گفت ای حبیب خدا
خدا تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید اگر ذوق ماندن در
دنیا باشد ترا آباد داریم و اگر وصال میخواهی آن در موت
است الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب حضرت علیه السلام
عرض کردند که ای بار خدایا در آنچه امر تست رضامندم و
لیکن مرا غم امت است که مهتر موسی بعد رحلت در میان
خود برادر خود هارون علیه السلام را خلیفه گذاشت و من امت
خود را بکه سپارم خدا تعالی فرمود که غم امت هرگز مخور که اگر موسی

آنسرور علیه السلام

خلیفه خود هارون

خليفه خود هارون را گذاشت خليفه امت تو ستم چون
اين جواب بحضرت رسيد تسكين خاطر عليه السلام كردند بعد
گفتند اللهم اغفر لي لامتي درين بودند كه باز بيهوش
شدند چون بهوش آمدند اين كلمات فرمودند اللهم هون
علينا سكرات الموت چون ساعتي بگذشت اندكي
ديگر جواب رفتند حضرت عائشه صديقه نظر كردند كه شخصي
اعرابي بصورت ترسناك كه در استاده حضرت بي بي عائشه
صديقه فرمود اي مرد تو چه ميكوئي گفت بحضرت عليه السلام
كاري داريم بي بي فرمود اين وقت كار نيست گفت
يا بي بي مرا همين وقت كار است زود باشيد كه حضرت
را بيدار كنيد هر چند كه حضرت بي بي ممانعت كرد او قبول
نكرد تا انكه آنحضرت عليه السلام از خواب بيدار شدند نظر
كردند كه حضرت بي بي بگريه بلند بلند سخن ميكند گفت

گفت یا بی بی باواز بلند سخن با که میگوئی و چندین قیل قا
همراه که میگوئی گفت یا حبیب خدا اعرابی بر در استاده ما
چند که منع میکنم دور نمیشود حضرت علیه السلام فرمود
یا عائشه تو این را نمی شناسی این اعرابی نیست ملک المو
همین است که آبادانی را ویرانی کند و ترا بیوه نماید و فاطم
یتیم سازد و پس حرمها حضرت گریه کردن گرفت حض
فاطمه نیز باواز بلند میگریست حضرت علی بی بی را منع
میکردند پیغمبر علیه السلام فرمودند منع نکنید که وقت
همین است باز دیدن روی میسر شود یا نشود بعد
حضرت صدیق اکبر بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت
ای رسول خدا شبی در خواب دیدم که منبر مسجد ایشا
کج شده پیغمبر علیه السلام فرمود تعبیر اینست که من پیغمبر
میان ایشان بودم بمثل منبر چون از دنیا رحلت کنم آن

نخواهند ماند

پیغمبر علیه السلام فرمود در شب معراج بیک فرشته رادیدم
که نیمه چشم راست او همچو سیلاب آب میرود و از چشم چپ
او سیلاب خون گفتم ای ملک مقرب مگر از رحمت حق تعالی
نا امید شدی که چندی زار میگریی احوال خود بگو گفت ای
رسول خدا حق تعالی مرا آن چنان علم داده است که اگر یک مار پیوسته
روز و شب باران ببارند میدانم که چند قطره خورد و چند قطره
بملان باریده اند و میدانم که بر اعضاء حیوانات موی چند
است و میدانم که هر روز چند هزار دم میزنند و عدد ریگ
بیابان و گیاهای صحرا بدانم و عدد قطره آب دریا میدانم گفتم
پس این گریستن از چیست گفت از برای آنکه یک چیز
را شمار نمیدانم گفتم آن کدام است گفت ای حبیب خدا
اگر یک کس از امت که برگزیده مخلوقات هستی بعد از
فریضه بامداد ده بار صلوة بر تو فرستد آن ثواب را شمار

کردن نتوانم پس حکم از درگاه رب العلمین در رسید که ثواب
آن را جز من کسی نداند پس گریستن خون بر امت تو است
مبادا که قدر این نشناسند و ازین ثواب محروم مانند درود
این است صلوا علی محمد و آله وسلم مسئله حضرت بی بی عائشه
رضی الله عنها بیست و دو هزار حدیث از رسول خدا روایت
کرده است و یازده هزار شعر از خود فرموده اند یک روز
بی بی عائشه صدیقه گفت یا رسول الله اگر من مردی بودم
می هرگز بدوزخ نرفتمی و نه خطره دوزخ داشتمی پس رسول
خدا فرمود یا عائشه دعوی بزرگ کردی گفت یا رسول الله
برهان بگویم که در دنیا چهار کار کردمی خدای تعالی مرا بدوزخ نبرد
اول آنکه بانگ نماز دوم صف اول در نماز نگاه داشتمی
سیوم اسپ غازیان را علف دادمی چهارم علما را خدمت
کردمی پس حضرت فرمود صدقت ای مؤمن تا توانی از

ین چهار چیز غافل نمانی تا آتش دوزخ بر تو حرام گردد

ذکر مذاهب اول سنت و جماعت آنست که چهار

یار پیغمبر علیه السلام بر همین ترتیب دوست باید داشت

امارافض میگویند که خلیفه پیغمبر علیه السلام مرتضی و فاطمه

و حسن و حسین رضی الله عنهم اینهارا فضیلت است هر سه

یار اینهارا دوست باید داشت این سخن رافضی مردود

بلک در تفسیر کلام الله آورده است که دوست داشتن

اهل بیت را بیشتر از خلفاء ثلاثه کفر باشد و در تمهید

عبد الشکور سلمی آورده است که رافضی در آیت کلام الله

کافر یاد شده اند و نیز لفظ پنج تن پاک و دوازده امام

گفتن قول رافضی است و همچنین دوازده امام و چهارده

معصوم و پنج فرقه و ده کیسو از کلمات رافضی است

زیرانکه این لفظ در آیت کلام و حدیث پیغمبر علیه السلام

در آثار رسول الله و در روایت امامان دین ما نیامد
بلکه روافض از خود این لفظها را پیدا کرده اند والله
بالصواب در فضیلت علماء چون فرشتگان بنده را
بحکم خدایتعالی در دوزخ برند خدایتعالی حکم کند که ای ملک
من بنده را به پرسید که کدام نیکی کرده چون بنده را به
جواب دهد هیچ نه باز حکم خدایتعالی در رسد کدام علماء
نزدیک تو بود یا نه بنده گوید ای بار خدایا نزدیک علما
هم نبود باز خدایتعالی حکم کند که این بنده را به پرسید که
اگر نام این مثل نام عالمی است تا او را به بخشم بنده
بگوید نام من چنین نبود باز حکم کند که این بنده را به پرسید
که اگر یک حرف از حروفات اسم علماء در نام این
بنده باشد تا هم او را به بخشم به بین ای غافل که مرتبه
علماء چگونه است فلینظر الانسان مم خلق چون حق سبحانه

فضیلت علماء

و تعالی بنده

وتعالی بنده پیدا کند قوت شهوت مرد و زن را برانگیزد
آن نطفت پدر و از سینه مادر آبی جدا کند و در حدیث آمده
است که چهل روز نطفه باشد و چهل روز خون شود و چهل
روز دیگر پاره گوشت بود بعد ازان حق تعالی فرشته را در شکم
مادر فرستد تا چهار حکم بنویسد که کردار چه خواهد کرد و عمرش
را چند سال باشد و روزیش را که چند بخورد و نیکبخت
و بدبخت بعد ازان در وی روح بیند ازند تا بدانی خود
را که چه بودی اول آب کنده و آخر خاک پراکنده پس
منکر مباش قصه پشنو ۳ کافر بودند که مومنان را عذاب
میکردند یکی الطیانوس رومی دویم یوسف زونوس
سیوم بخت نصر چنانکه در تفسیر جرجی بنویسد که زنی
از قوم متر عیسی علیه السلام پسری شیر خوار داشت اورا
گفتند که آئین باز کرد تا انگه پسر او را در آتش انداختند

قصه پشنو

او هرگز از دین خود برنگشت و گفت یا الهی تو میدانی که ایما
بر تو آوردم چنان کن که همین آتش این کافرانرا گرد گردد
در انوقت هولناک آن پسر بمادر خود جواب داد که ای ماد
مهربان خاطر خود جمعدار و بر دین خود محکم باش که این
آتش نیست همه گلزاریست و آن کافران هفتاد هزار
کس بودند که در آتش می انداختند خدا تعالی آن همه را
در آتش بسوخت و این واقعه در ملک بحیران بوده
در منع تکبر و خودی ای مؤمن تا توانی عُجب و تکبر مکنی
شنیده باشی قصه مهتر یوسف علیه السلام که از
چه سبب در چاه افتاده بود در نسخه شمس المجالس
که در تفسیر سورة یوسف علیه السلام آمده است
اول قول مینویسد که مالک نام کاروانی بود شبی خوا
دید که ماه از آستین من در آمده و پاریده شده زود

در منع تکبر و خودی

قصه مهتر یوسف علیه السلام

قول اول

برخاست

برخاست و پیش معبّر رفت و گفت چنین خوابی دیدم
معبّر جواب داد اگر چنین بود بدهی بگویم مالک دو دینار بدست
او داد و گفت ترا غلامی بدست خواهد افتاد که از و تو نکر شوی
و تا قیامت دولت از تو برنگردد و در بهشت نیز روی
مالک در خانه خود آمد اسباب مسافرت بپرداخت چون
در زمین شام رسید بالای آسمان نگریستن گرفت که
یعنی نتیجه خواب معلوم کند که ناگاه آوازش داد که هنوز
پنجاه سال ترا مفاصله است پس او را چنان شوق در
دل افتاد که هر سال بشام آمدی زیرا نگه باشد که آن
غلام بدست آید خدا تعالی محنت او را قبول کرد و یوسف علیه
السلام را در چاه انداخت قول دویم آنست که هود نام
مرد صالح و بزرگ بود و در خدمت شیث پیغمبر علیه السلام
قصه مهتر یوسف و برادرانش را شنیده بود و پیش

پیغمبر شیث علیه السلام آمده و ایمان آورده بدر کا
رب العزت التجاء کرده بود که خداوندا عمر من چندان کن
که روئی یوسف علیه السلام را به بینم پس حکم شده بو
که درین چاه باش مراد خواهی یافت آن مرد یک هزار
و بیست سال دران چاه بماند و قوتش از عرش میر
پس خدا تعالی یوسف علیه السلام را در چاه انداخت
فی الحال آن بزرگ او را در کنار گرفت و گفت غم مخو
که سبب همین بود که ترا به بینم پس یوسف درباره
دعا کرد و آن مرد جان بحق تسلیم کرد قول سیوم
آنست که روزی یوسف در آینه نظر کرد صورت خ
بوجه احسن دید گفت اگر من بنده بودمی قیمت م
که تواند کردن خدا تعالی را غیرت شد او را در چا
انداخت و به ده دینار بعضی گویند بیست دینار فروخت

قول سیوم

قول چهارم

عثمان را بحساب داخل بهشت کنی ای مؤمن بدانکه هر سه اصحاب
را حساب شود و امیر عثمان بدعا، آن سرور علیه السلام بحساب
داخل بهشت شود صد لعنت است بر رافضی که در باب
ایشان کلمه میکند در فضیلت حضرت علی رضی الله عنه آورده
اند که در بارگاه امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه دزدی را
گرفتند امیر فرمود که دست او ببرید دزد دست بریده
در راه میرفت و هر دم شکر میکفت یا الهی غنیمت است
که دست مرا بحکم امیر علی بریده اند امیر را خبر رسید که دزد
چنین شکر میکند در دل امیر شفقتی پیدا شد و دزد
را طلب کرده و دست بریده او را بلعاب مبارک درست
کردند بحکم خدا تعالی ای مؤمن از شکر چنین نتیجه است که
دیده امیر چنان صاحب مراتب است که شنیدی
صد هزار لعنت بر خارجی که در حق ایشان کلمه کند در میان اسماء

ازواج مطهرهٔ آنحضرت علیه السلام کرام المؤمنین بودند
که هر مسلمانرا باید که نام دختران خود را بهمین نام دارد
که فضیلت بسیار است اول حضرت بی بی عایشه بنت
ابابکر صدیق رضی الله عنه دوم حضرت بی بی خدیجه بنت
خویلد سیوم حضرت بی بی حبیبه بنت ابوسفیان چهارم
حضرت حفظه بنت حضرت عمر رضی الله عنه پنجم حضرت
بی بی زینب بنت جحش ششم حضرت بی بی میمونه بنت
حارث هفتم حضرت بی بی صفیه بنت اخطب هشتم
بی بی سوده بنت امیه نهم بی بی ام سلمه بنت مرحوم
ابن مالک حبش و از شکم حضرت بی بی عایشه هیچ اولاد
نبود و صحیح آنست که آن حضرت علیه السلام را سه پسر
و چهار دختران بودند اما پسر حضرت قاسم و حضرت عبد الله
و حضرت ابراهیم و طاهر و طیب لقب عبد الله بود بواسطه

انگشتر

انکه در اسلام متولد شده بود و بعضی گویند طیب و طاهر
هر دو پسران دیگر بودند بدین قول پنج پسران می باشند و
دختران آنحضرت علیه السلام چهار بودند اول حضرت بی بی
فاطمه رضی الله عنها که در نکاح حضرت علی کرم الله وجهه بودند
و هر دو در یک شب تولد شدند و کار خیرات ایشان در شانزده
سالگی بود دوم حضرت بی بی رقیه که با عتبه ابولهب داده
بودند چون عتبه گذاشت حضرت امیر عثمان نکاح کردند
سیوم حضرت بی بی ام کلثوم آن نیز در نکاح حضرت عثمان
بودند رضی الله تعالی عنه باین وجه ذی النورین گفتند چهارم
حضرت بی بی زینب که در نکاح ابو العاص ابن ربیع بود و این
هم اولاد از شکم حضرت بی بی خدیجه الکبری بودند مگر حضرت
ابراهیم از شکم ماریه قبطیه خلافت ابا بکر صدیق رضی الله
عنه دو سال و دو ماه و بیست پنج روز بود و بقول دو سال

علی حضرت ابو بکر صدیق رضی
۲ ماه جمادی الثانی
علی حضرت عمر فاروق رضی
۲ ماه ذی
علی حضرت عثمان ذی
النورین رضی ۸ ماه
علی مرتضی رضی ۴ ماه

و سه ماه و بیست روز و بقولی دو سال و چهار ماه بود

نقل روضة الاحباب و وفات صدیق اکبر رضی الله عنه

به شصت سه سال و بقولی شصت پنج سال و خلافت

حضرت عمر رضی الله ده سال و شش ماه و عمر هفتاد و سه

سال و خلافت حضرت عثمان رضی الله عنه دوازده سال

هشتاد و دو سال و نزد بعضی تا نود سال

و خلافت حضرت علی رضی الله عنه پنج سال و سه ماه و عمر

شصت و شش سال و در بهشت هر کس بی ریش باشد

الا شش کس از پیغمبران اول حضرت آدم علیه السلام

دوم حضرت ابراهیم علیه السلام سیوم حضرت موسی علیه

السلام چهارم حضرت عیسی علیه السلام پنجم حضرت نوح

علیه السلام ششم حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم

پس کسی که ریش خود را نتراشد او نیز داخل مجلس

پیغمبران خواهد شد که تخم زمین بهشت نیکی است که حیوانات نیز

کم دوازده شب و عمر ایشان

بسبب

عظین مینویسند که امام حسن و حسین را مهتر جبرائیل علیه السلام
گهواره جنبانیده و همراه حضرت بی بی فاطمه اسیا کنانیده
نقل است که روزی پیغمبر علیه السلام را بر انگشت خنصر دنبل شده
بود چنانکه از درد خواب نمیکردند شبی حضرت علیه السلام خواب
کردند حضرت بی بی عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها از گرمی
شوق انگشت مبارک رسول علیه السلام در دهن خود انداخت
چون گرمی دهن حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها بانگشت
آن سرور علیه السلام رسیده آلائیش آب کنده از دنبل بدر آمد
و درد آن حضرت علیه السلام ساکن شد چون از خواب
بیدار شدند بسیار مهربان شد و فرمودند یا عائشه امروز
هر چه مراد داری بخواه تا از خدا تعالی بدهانم بی بی گفت ای
حبیب خدا از پدر خود حضرت صدیق اکبر پرسم هر چه حکم
کند عرض خواهم نمود بی بی بخدمت اکبر رفت و ظاهر ساخت

که پیغمبر علیه السلام بر من مهربان شدند و فرمودند هر چه مراد
داری بخواه هر چه امر شود سوال کنم صدیق اکبر فرمود ا
آن علم که خدا تعالی منع بآنحضرت فرمود که با امتان خود
نکوئی از آن مسئله به پرس و بخواه حضرت بی بی عائشه
صدیقه بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سوال کرد
پیغمبر علیه السلام حیران ماندند و فرمودند که ای عائشه مشک
پرسیده درین فکر بودند که وحی بخدمت حضرت علیه السلا
آمد و گفت ای پیغمبر خدا ترا سلام میرساند و میفرماید
آنچه عائشه صدیقه از تو پرسید بگو حضرت علیه السلام فرمود
یا عائشه یکی اینست هر که از میان ریش مسلمانی خس
بردارد لکه نیکی را ثواب می یابد دوم شخصی که وقت گذشتن
رمه گوسفندان و میشان سورت انا اعطیناک الکوثر
یک مرتبه بخوانند بمقابله هر پشم آن رمه گوسفندان و میشا

ثواب نیکی

ثواب نیکی یابد سیوم هرکه ده مرتبه درود بار و اح من بخواند
چنانکه فضیلت است که بی شک از دنیا بسلامتی ایمان رود

در صفت اصحاب رضی الله عنهم ای مؤمن چون حضرت
صدیق اکبر در خانه آمدند نظر کردند که کبک جانور بر سوراخ خزیده
است امیر حیران ماند حضرت علیه السلام پرسیدند با صدیق چه
بنگری گفت ای حبیب خدا جانوری در سوراخ خزیده است دریں
بودند که وحی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمده گفت خدا تعالی
ترا سلام رسانید و فرمود که امیر المؤمنین صدیق اکبر را بگو
که باین جانور مذکور کرد امیر پرسید که ای جانور چه مطلب داری
گفت یا صدیق اکبر سه هزار سال است پیش از حضرت
آدم علیه السلام برای دیدن روئیتو در ینجا سکونت دارم
که زیارت کنم و الحال هم مطلب زیارت داشتم خدا تعالی
میسر کرد ای مؤمن هر گاه که جانوری بر او وحشی جنان دوست

صدیق اکبر میخواهد پس صد هزار لعنت بر جان رافضی که در باب
ایشان کله کند فضیلت است حضرت عمر رضی الله عنه روزی
پیغمبر علیه السلام در راه میرفتند که جانوری از جانوران
هوا که گاهی بر زمین نیامده اند بر زمین افتاد و آن جا
ران بحکم خدا تعالی در هوا بیضه میدهند و در حال چوزه می
برآید و همون زمان همراه مادر طیران میکند پس آنحضرت علیه السلا
برخواستند و در گوش آن جانور دعا خواندند در حال پر
بهوا رفت آصحابان پرسیدند یا رسول الله چه حکمت
بود که در گوش جانوری سخنی فرمودند و او در حال پر
رفت پیغمبر علیه السلام فرمودند که این جانوران همین
دعاء میخواند اللهم اغفر لولی البکر و عمر و برکت آن بر هوا
طیران میکند و این دعاء میخوانند از وی فراموش شد
بود و قوت پریدن نداشت وقتی که من در گوش او

دعاء خواندم

نخواهند ماند حضرت عمر گفت ای رسول خدا شبی خواب دیدم
که درّه عدل از دست افتاد پیغمبر علیه السلام گفت من در دنیا
در میان ایشان درّه عدل بودم چون از دنیا رفتم آن عدل نخواهد
ماند حضرت عثمان نیز گفت شبی خواب دیدم که یک ورق قرآن
با آسمان پریده پیغمبر علیه السلام گفت من در دنیا میان شما
ورق قرآن بودم تعبیر این خواب از رحلت منست حضرت
علی نیز گفت شبی من خواب دیدم که ذو الفقار از دست
من افتاده است حضرت علیه السلام فرمودند من ذو الفقار
دین در میان شما بودم چون از دنیا رفتم آن محکمی دین نخواهد
ماند حضرت عائشه نیز گفت یا رسول الله من هم در خواب
دیدم که آینه از دست من افتاد غبار آلوده گردید چند
بار نظر کردم روشنائی نمیدهد حضرت علیه السلام فرمود یا عائشه
آینه تو من بودم چون از دنیا رفتم تو را روشنی نخواهد ماند حضرت

حضرت بی بی فاطمه نیز گفت ای بابا من خواب دیدم که جامه
پوشاکی بر تن من پاره پاره شده حضرت علیه السلام فرمو
جامه بدن تو من بودم چون از دنیا رفتم تو یتیم خواهی ماند اما
حسن و حسین نیز گفت یا بابا شبی خواب دیدم که جنا
ایشان بآسمان میرود و ما بر سر خاک انداخته میروم پس
پیغمبر علیه السلام سر خود را در آغوش حضرت عایشه
صدیقه نهادند که مهتر عزرائیل علیه السلام بیامد حضرت
علیه السلام فرمود که جان مرا چگونه قبض کنی گفت ای
حبیب خدا چنان جان تو قبض کنم که ترا هرگز ایذاء نمی رسا
چون مهتر عزرائیل علیه السلام از اعضاء پایان جان حضر
علیه السلام بسینه مبارک رسانید حکم از درگاه رب
العالمین در رسید که حبیب مرا بگذار تا اندکی آرام گیرد چو
پیغمبر علیه السلام بهوش آمدند گفتند یا اخی عزرائیل علیه ال

آنچه زور داری

نچه زور داری بمن بکن لیکن بر امت من زور نکنی هرگاه
که حضرت علیه السلام چنین فرمودند صاحب اوستاد
مصنف دلیل الاحسان میگوید که عزرائیل علیه السلام انگشت
خنصر خود بر پیشانی آنحضرت نهاد همون ساعت باز برداشت
حضرت گفت یا اخی چنان دانستم که کوهها تمام زمین بر سینه
من افتاده اند حال امت من چگونه خواهد شد باز وحی از در
گاه رب العلمین در رسید و گفت خدای تعالی ترا سلام
برساند و میفرماید که برای امت خود غم مخور که برای امت
تو چنان نعمت پیدا کرده ام که هر که خواند از دنیا بایمان رود
پیغمبر علیه السلام خوشوقت شدند و گفت که ای بار خدایا آن کدام
نعمت است حکم آمد که آیة الکرسی هر که از امت تو بعد هر
فرض یکبار خواهد خواند تلخی جان کندن بروی آسان گردانم ای
مومن به بین که حضرت علیه السلام برای امت خود چه عاجز

بها کشیدند و تو چنان هوا دنیا گرفتار ماندی که عذاب کو
و تلخی جان کندن خبر نداری پس چون پیغمبر علیه السلام از تک
بماندند از حضرت عائشه مسواک طلب کردند حضرت بی ب
مسواک آورد و سر مسواک را در دهن خود انداخته بزیر
دندان نرم کردند و خواستند که بجامه خشک کرده بدهند و
انوقت پیغمبر علیه السلام منع کردند که یا بی بی خشک نکن
از برکت لب تو تلخی جان کندن بر من آسان شود اینمو
به بین مرتبه حضرت بی بی عائشه صدیقه را بعده دوا
ماه ربیع الاول روز دوشنبه جان بحق تسلیم کردند انا لله
وانا الیه راجعون نقل است در میان انکه گرمی آفتا
چه موجب است در کتاب فوائد المسلمین مذکور است
که آفتاب بر چهارم آسمان است و از زمین تا آسمان چ
هزار سال راه است و بالائی هر آسمان خدا تعالی بقدرت

نقل دیگر است

خود در آنجا

قول چهارم آنست که در خانه متر یعقوب علیه السلام
کنیزکی بود و او پسری داشت بشیره نام شوخ و کم خدمت
و بی ادب که هر ساعت خاطر متر یعقوب را آزرده میکرد
حضرت یعقوب او را بفروخت و مادرش را در آمد و گفت
الهی چنانچه یعقوب علیه السلام فراق فرزند مرا پیش
آورده همچنان او را نیز فرزندی عزیز از چشم غایب
کن همین است که یوسف علیه السلام از چشمان یعقوب
غایب شد قول پنجم آنست که روزی متر یوسف برادران
خود را دید و فخر کرد و گفت اگر جای که این برادرم باشد
چه جای شیر است که با ما برابری کند غیرت بدرگاه خدا شد
که همه برادران را بر و مسلط کرد تا عبرت باشد بندگان
را که سوای خدا پناه نگیرند قول ششم آنست که خدا
تعالی متر یوسف علیه السلام را از برای این در چاه

انداخت تا او را بادشاه مصر کردانم و چون بادشا
مصر شود هیچکس را در چاه زندان نکند و چون یوسف علی
السلام در زندان در آمد خدا تعالی او را انجاد بختی رو
نیده بود که یوسف علیه السلام شراب و طعام از و خو
چون لفظ اُذْکُرْنِی عِنْدَ رَبِّکَ بر زبان راند آن در خ
خشک شد یوسف علیه السلام متحیر شد و استغف
کرد که وحی در رسید که ای یوسف خدا تعالی میفرما
از زندان ترا خلاص کرد و از زنان چگونه خلاصی یا
اکنون سوائی من پناه کرفتی هنوز چند سال در قید خوا
ماندو اکر پناه نکرفتی همون وقت خلاص شدی و چرا
بعد از چهل سال حق تعالی خواست که مهتر یعقوب علی
السلام را وصال یوسف علیه السلام کند از کنعان فلسطین
مصر آمد یوسف علیه السلام استقبال کرد و مهتر یعقو

از اسپ فرود آمد و یوسف را از شادی فرود آمدن
از اسپ فراموش شده بالای اسپ هم آغوشی نمود که وحی
همون ساعت بیامد و گفت که ای بی ادب تعظیم پدر بجا
نیاوردی یوسف علیه السلام افسوس خوردن گرفت
حق تعالی فرمود الحال پشیمانی سودندارد که ده فرزند
تر انصیب کنم ولیکن هیچکس را پیغمبر نکردانم ای مومن هر
گاه که در حق پیغمبر یوسف علیه السلام چنین عتاب شد
باید که از خدمت والدین غافل نباشی آخر الامر چون
پیغمبر یوسف علیه السلام در چاه افتاد مالک او را برآورده
از برادرانش خرید کرد یوسف علیه السلام از مالک اذن
خواست و گفت اگر بکوئی از برادران وداع کنم که باز
روی ایشان نخواهم دید مالک گفت آنهان در حق تو چنین بدی
میکنند و تو احسان میکنی جواب داد که خوئی ایشان همین است

پس یوسف علیه السلام برادر انرا وداع کرد جمله شرمنده
وگفتند که ای یوسف چه کنیم که از ملامت مردمان شرمنده
می ترسیم واز دروغ گوئیان میشویم وگرنه ترا در شهر بریم
یوسف علیه السلام بیوداد را در بغل گرفت وگفت سلامت
باین یمین رسانی واز خدمت همیشه زینا غافل نباشی
وتسلی پدرم کنی پس یوسف را گرفته روان شدند تا
بگفته برادران یوسف را از بخیر در پا کرده بر شتر توسن
نشانده حواله افلح نام ساربان نمود چون مهتر یوسف
بقبر مادر رسید که راه از همون جائی بود بیخبر از شتر در افتاد
وگریستن گرفت واین بیتها میخواند قطعه ای مادر مهربان
پنهان بزمین چنین چرائی بردار کفن به بین که چونم
دو پائی ببند سائی بفروخت مرا برادرانم از کین و حسد
وبیوفائی آواره شدم ز خانه این زمانم من بنده شما

چو بیند ه بهای و هرگز نتوان خلاص دیدن و چون بهت قضای
کبریائی بعده افلح نظر کرد دید که شتر خالی است افسوس خورد
که یوسف بگور نخیت دو دیده آمد دید که بر قبر مادر افتاده است
دو سه طمانچه بر روئی یوسف علیه السلام بزد چون ساعتی
بگذشت چنان ابر پیدا شد که تمامی جهان تاریک گشت
چنانکه شتران بارها انداختند مالک در شکر مناد کنانید
که در میان مایان گناه عظیم کرده است هم کس توبه بکنید
هر چند که توبه کردند قبول نشد افلح پیش مالک آمد و گفت
که من میدانم که این غلام صاحب کرامت است من بر روئی
او طمانچه زده بودم اثر شامت همین است پس مالک
افلح را گرفته پیش یوسف علیه السلام آورد که ای یوسف
گناهش عفو کن یوسف علیه السلام از روئی کرم معاف
نمود باز ابر ناپدید شد و جهان روشن گشت پس چون

مالک مهتر یوسف را در مصر در آورده آراسته کرد و گف
ترا بفروشم گفت بفروش اگرچه بنده نیستم اما این زما
بنده ام مالک گفت تو کیستی گفت انگاه بگویم که فروخت
کنی پس مالک در یک پلّه ترازو یوسف را نشاند و
در پلّه دیگر عزیز تمامی خزانه خود در انداخت بوزن برا
نشد عزیز شرمنده گشت که خزانه من به یوسف
علیه السلام هم برابر نشد یوسف پنهان با عزیز گفت
که کاغذ و قلم بیارید چون کاغذ بگرفت این کلمه بنوشت
لا اله الا الله اسمعیل ذبیح الله لا اله الا الله یعقوب اسرائ
الله لا اله الا الله اسحق نبی الله گفت پنهان در پلّه ترا
زوزیدار خزانه دار همچنان کرد پلّه ترازو برابر شد پس
مالک یوسف را بفروخت و گفت المال بگو تو کیستی گفت
میگویم بشرطی که سرّ من ظاهر نکنی گفت خوش گفت مو

یوسف فرزند

یوسف فرزند مهتر یعقوب علیه السلام هستم مالک متحیر شد
و گفت قربان توام مالک گفت میخواهم که مرا عفو کنی و دعا
کنی که خدا تعالی مرا فرزند دهد چنین گویند که مالک دو زن
زن و کنیزک داشت بدعاء مهتر یوسف از هر یک دو دو پسر
خدا تعالی کرامت کرد مالک گفت چه گمان بودند که
ترا فروختند گفت سر فاش کردن خوب نیست پس یوسف
علیه السلام خط غلامی خود را از وی بگرفت آمدیم بشفقت
برادران یوسف علیه السلام چون برادران ظاهر کردند
که یوسف را گرگان خورده اند و اگر باور نداری گرگ را گرفته
بیاریم غرض که یک گرگ را گرفته آوردند و دندان او را
بشکستند و پیراهن آلوده بخون کرده آوردند و تمام
شب بموافقت پدر گریه و زاری کردند چون وقت
فجر شد حضرت یعقوب پیراهن را دید و خندید و گریست

آمدیم بشفقت
برادران

گفتند ای پدر خنده و گریه چیست گفت ازان گریه میکنم
که خون می بینم و خنده من آنست که اگر گرگان میخورند اول
پیراهن را می دریدند پس یعقوب علیه السلام نماز نفل گذارد
و مناجات کرد و گفت الهی این گرگ را بمن گویا کن بحکم خدا
گرگ گویا شد گفت ای پیغمبر خدا اگر یوسف ترا خورده ام از
قوم باشم که بانگ نماز می شنوند و حاضر نمی شوند ای غافل
از بینماز شدن شرم نداری که گرگ قسم تو خورده است
پس مهتر یعقوب گرگ را گفت تو درین جنگل چرا آمده
گفت بادشاه کنعان را شنیدم که گرگان را در قید گرفته
اند و برادر من نیز در قید آمده از مفارقت او صبر کردن
نتوانستم و گفتم بادشاه زمین مصر نیک است برو
تا تلائیش کنم باشد که خلاص کند یعقوب علیه السلام
را دل نرم شد و کس خود را بطرف بادشاه شام فرستاد

که گرگان

کرکان را خلاص کن پس جمله کرکان خلاص شدند آن کرک نیز
آمده به برادر خود ملاقی شد کرک بسیار خوشدل شد و گفت
الهی چون درد مرا فرو نشاندی درد یعقوب علیه السلام
را منطفی گردان خدا تعالی گفتن کرک در حق یعقوب
علیه السلام قبول کرد یوسف علیه السلام ببعقوب رسید
خصوصا آدم که در حق آدم دعا کند چگونه خدا تعالی قبول
نکند آورده اند که تابوت مهتر یوسف علیه السلام بعد از چهار
صد سال مهتر موسی علیه السلام از رود نیل برآورده
بجانب کنعان برود و باستا که بدفن یوسف چگونه
حکم شود ۳ مرتبه آواز آمد که یوسف را بیرون دروازه
دفن کنید که او بادشاهی دنیا کرده ۳ مرتبه آواز آمد
بودای مومن باوجودانکه همچون یوسفی را خطاب شد باید
که تو نیز از حکومت برخیزی و بر دنیا اعتماد نکنی مذکور است

که ابراهیم علیه السلام را هزار رمه گوسفندان بود و دنبال
هر رمه دو صد سگ بود و بگلوئی هر سگ طوق زرین بو
گفتند مردمان یا پیغمبر چرا چنین تصور میکردند باید که در
دین محمد علیه السلام درست باشی و به نماز مشغول گرد
که هفت چیز را خدایتعالی احسن خوانده اول خود را دوم
قران سیوم بانگ نماز را چهارم دین محمد را صلی الله علیه و
پنجم آفرینش خود را ششم صورت آدم را هفتم قصه
یوسف را علیه السلام نقل شمس المجالس بعینه فضیلت
ذکر وظیفه پنجوقت نماز خواندن هر که بعد از نماز بامداد هر
روز صد بار بخواند لا اله الا الله الملک الحق المبین حق تعا
او را سه چیز کرامت کند اول آنکه او را غنی گرداند دوم او
عذاب گور نباشد سیوم آنکه در بهشت رود هر که بعد از نماز
ظهر صد بار درود بخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و

در فضیلت ذکر پنجوقت

گردی گفت دنیا مردار است و مرداری جز سگ را نشاید دوستان خدا چنین ۱۲

حق تعا

حق تعالی اورا سه چیز کرامت کند اول انکه او وام وارنشود
وآنچه وام داشته باشد از گنج خود بی رنج او ادا کند دوم ایمانش
از زوال نگاه دارد سیوم انکه بهیچ فعمتش را بقیامت حساب
نکند پیغمبر گفت صلی الله علیه وسلم هرکه بعد از نماز عصر صد بار
بگوید استغفر الله ربی من کل ذنب واتوب الیه حق تعالی
اورا سه چیز کرامت کند اول انکه گناه یکسالهٔ اورا بیامرزد دوم
در روزی او فراخ کرداند سیوم هر دعا که کند مستجاب
گرداند و نیز هرکه بعد از نماز مذکور دوازده بار سورة اخلاص
بخواند بوقت نزع البته بسلامتی ایمان رود هرکه بعد از نماز
شام بگوید صد بار لا اله الا الله محمد رسول الله حق تعالی
اورا سه چیز کرامت کند اول انکه بهیچ گناه ایمان اورا
زوال نکند دوم انکه حق تعالی از وی خشنود شود سیوم
انکه عذاب گور اورا نباشد هرکه بعد از نماز عشا کلمهٔ تمجید

بگوید سبحان الله والحمد لله تا آخر او را سه چیز کرامت
اول انکه هر شبی دو صد هزار پانصد گناه کبیره عفو کند دو
انکه هر روز پانصد نیکی از و پذیرفته شود و در دیوان او
بنویسند سیوم انکه دو هزار کوشک برای او در بهشت بنا
کند نقل است مفتاح الجنان قال علیه السلام خلق الجنة
للمطیعین وان کان عبدا حبشیا وخلق النار للعاصین
وان کان سید وقرشیا نقل است که جنازه حضرت بی
فاطمه رضی الله عنها در شب برده بودند یک گوشه حضرت
مرتضی علی کرم الله وجهه ویک گوشه امام حسن ویک گوشه ا
حسین ویک گوشه ابوذر غفاری رضی الله عنه چون در گو
دفن کردند ابوذر غفاری بر سر گور استاد وگفتا ای گور
میدانی که این کیست دختر رسول صلی الله علیه وسلم خاتو
حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه ومادر حسن وحسین است

نقل است

انگور او از

ازکور آواز آمد که ای ابوذر من جاه حسب و نسب نیستم من
آنجائی هستم که از عمل پرسند نه از نسب که خلاصی بنده بر حسب
و نسب نیست چرا که اگر فضیلت بذات باشد پس لازم
می آید که امیر المومنین علی کرم الله وجهه افضل باشد از
امیر المؤمنین ابابکر صدیق زیرا که امیر المؤمنین علی عمزاده
حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین ابابکر قریشی است
بذات از حضرت رسالت پناه علیه السلام است دور است
کسی که اعتقاد کند که مرتضی علی از ابابکر صدیق افضل
است او مبتدع محض رافضی است و بزرگی در قیامت
بعمل است نه بذات زیرا که بی بی عائشه که دختر ابابکر
صدیق است افضل است از بی بی فاطمه که دختر رسول علیه
السلام است اگر بزرگی بذات بودی بی بی فاطمه رضی الله
عنها افضل بودی از عائشه و کسی که چنین اعتقاد کند او

رافضی است لهذا رسول علیه السلام فرموده فاطمه را اِ
لَا تَتَّکِی بِنْتُ رسول الله ای مؤمن باید که در عمل صا
بکوشی که مدار بر عمل است نه بذات **باب در شناختن**
مذهب رافضی بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که امت من بعد از من هفتاد و سه گروه میشود و همه در
دوزخ خواهند رفت بجز یک فرقه که اهل سنت و جماعت
باشد و فاحش ترین از جمله مذاهبان رافضی است با
که از رافضی دور باشی که رافضی در آیت کلام کافر یاد
کرده شد و کشتن رافضی فرض است بر همه مسلمانان
واین روایت در تمهید ابو شکور سلمی و در بحر محیط ال
منصور ماتریدی فرموده است که هر که یابد رافضی را و و
نکشد اگر دست رس او باشد کافر گردد نعوذ بالله
منها و رافضی چهل و دو فرقه اند بعضی رافضی مهر عیسی رو

الله را خدا

اللہ را خدا میگویند و بعضی رافضی حضرت علی رضی اللہ عنہ
را پیغمبر گویند و بعضی رافضی محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم
زاد امیر المؤمنین حضرت علی و امام حسن و حسین بی بی
فاطمہ را رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین این ہر پنج را خدایان میگویند
و این سہ طایفہ کافر اند و بعضی رافضی جملہ سادات را خدا
میگویند اینہا نیز کافر اند و این روایت در شرح مواقف و در
تمہید ابو شکور سلمی مذکور است و بعضی رافضی میگویند کہ
سادات ہر چند خون و زنا کنند و گناہ مینمایند ما خود نشوند
و بعضی رافضی میگویند کہ سادات مطلق بہشتی اند این ہر دو
طایفہ نیز کافر اند و این روایت نیز در تمہید ابو شکور سلمی
است و بعضی رافضی از چہار امام منکر اند و میگویند کہ امامان
دوازدہ اند و دیگر امامان کسی نیست اینہا نیز کافر اند و بعضی
رافضی میگویند کہ بغیر سادات پیری و پیشوائی کسی را روا نیست

انبیا نیز کافر اند و در مذهب سنت و جماعت متقی و پرهیز
کار آنست که مذهب خود را روشن و آشکارا دارد و پنها
نسازد اما از مذهب رافضیان بهترین مذهب آنست که مذهب
خود را پنهان دارد و در دل رافضی باشد و بظاهر خود را سنی
دارد و گویاند و کسان که امیر علی را خدا میگویند رموز ایشان
آنست که کلمه امیر علی را بسیار بر زبان میرانند یعنی علی خدا است
نعوذ بالله منها و آنها که محمد مصطفی و حضرت علی را و امام
حسین و حسن و حضرت بی بی فاطمه را خدایان میگویند و کلمه
پنج تن و ده گیسو را بر زبان بسیار میرانند و جمله سادات
را خدایان میگویند رموز ایشان آنست که هر که خدمت سید
کند و سید را بر خود راضی سازد او مطلق بهشتی باشد و هر که
سید را آزار دهند او مطلق دوزخی است و گمان ایشان
آنست که سید مانند خدا است نعوذ بالله منها و نیز میگویند

که اگر سید گناه

میجویم و فریاد میخواهم بخدا تعالی از دیو و پری که درو کننده
و دور از رحمت حق تعالی است و معنی شیطان که از شطن
مشتق باشد یعنی رانده و نفرین کرده و سنگسار شده
و روی ابن عباس رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم
انه قال المعلم اذا قال للصبی قل بسم الله الرحمن الرحیم
فقل الصبی بسم الله الرحمن الرحیم کتب الله تعالی براة للصبی
ولابویه وبراة للمعلم من النار یعنی چون استاذ بگوید
کودک را بگو بسم الله الرحمن الرحیم و کودک بگوید حق تعالی فرماید
براتی بنویسید که این بچه را با آتش دوزخ کار نیست و استاد
او را و مادر و پدر او را بیکبار گفتن بسم الله الرحمن الرحیم
چهار کس از آتش دوزخ خلاص شوند و عبد الله بن مسعود
رضی الله عنه گفته است هر که خواهد نجات یابد از نوزده فرشته
عذاب گور که بر دوزخ موکل اند علیها تسعة عشر بسم الله

الرحمن الرحیم که نوزده حرفست باخلاص تمام بخواند و
روایت دیگر آمده است اول چیزی که قلم نوشته است
در لوح محفوظ بسم الله الرحمن الرحیم بود و اول چیز
که بآدم علیه السلام آمد بسم الله الرحمن الرحیم بود و تا
امان اهل آسمان و زمین است و کلمه جواز است یعنی بر
مومن به برکت او از پلصراط سلامت بگذرد و بسم الله
الرحمن الرحیم هر قول خداوند است هر موحد از او
بن عبد الله روایت است که چون بسم الله الرحمن الرحیم
بآدم علیه السلام فرود آمد ابرها از آسمان دور شدند و
سخت مخالف ساکن شد و دریاها روان شد
و بهایم یعنی ستوران منقاد و فرمان بردار شدند حضرت
خدا تعالی سوگند یاد کرده است که بعزت و جلال من
بیمارى که نام مرا باخلاص بگوید شفا دهم و هر چه که نام

بگوید برکت

بگوید برکت دهد و هر که بگوید باخلاص تمام بسم الله الرحمن
الرحیم در بهشت و روایت است از امام جعفر صادق رضی
الله عنه که همه کتب سماویه مودع است در قرآن و همه قرآن
مودع است در فاتحه و همه فاتحه مودع است در بسم الله
الرحمن الرحیم و همه بسم الله الرحمن الرحیم مندرج است در با
بسم الله و با معنی بسم الله آنست ای بی کان ما کان و بی
یکون ما یکون یعنی هر چه بود و بمن بود و هر چه باشد بمن باشد
پس اشارت بر این است که والله علی کل شئ محیط باب
ششم در بیان فضیلت درود و چون پیغمبر علیه السلام بخندق
احد رفتند دیدند که کودکی خورد سال از لشکر کفار پیش
روشده هر بار شمشیر گرفته بصحابه میزند حضرت علیه
السلام دعا کردند الهی این پسر را هدایت کن خدا تعالی
قبول کرد و آن کودک بشرف اسلام مشرف شد و گفت

لا اله الا الله محمد الرسول الله پیغمبر علیه السلام اسب خاصه
برای سواری او را بخشیدند و پیش رو لشکر خود کرد
چون ساعتی گذشت آن کودک گریستن گرفت حضرت
علیه السلام فرمودند چرا گریه میکنی گفت ای رسول الله
والده من کافر ماند اگر او هم بتو ایمان آوردی بدوزخ نرفتی
حضرت فرمود برو والده را بگو که مسلمان شود پس آن کو
دک بمادر خود گفت که ای والده اگر مسلمان شوی در دوزخ
نروی گفت برو بخدمت پیغمبر علیه السلام بگو بتو ایمان می
آرم بشرط که از سلب ایمان من ضامن شوی آن کودک
بخدمت پیغمبر علیه السلام باز آمد و گفت مادرم چنان میگوید
حضرت علیه السلام بدرگاه رب العزت مناجات کرد و آن
ضعیفه غرض چنان میکند حکم آمد که ضعیفه را بگو که لکه مت
درود بخواند او را از سلب ایمان نگه دارم چون حضرت علیه

السلام ضعیفه

السلام ضعیفه را چنان فرمودند جواب داد که یا حضرت اگر از
عمر من ضامن شوی که تا تمام کردن لکهه درود نمیرم قبول میکنم
حضرت علیه السلام خاموش ماندند که ضامن عمر خدا تعالی است و
لیکن دعا جابت کردند الهی تو دانا تری چنانکه ضعیفه میگوید باز حکم
رسید که هزار مرتبه بخواند باز ضعیفه همین جواب داد باز حکم
شد که ده مرتبه بخواند آخر الامر بیک کرة چون حکم شد
ضعیفه قبول کرد و گفت یا پیغمبر مطلب من همین بود الحال
ضامن شو یا نه شو سبحان الله دوستان خدا بر عمر خود اعتماد
یک ساعت نمی کردند تو ای غافل گمان می بری که تمام عمر زنده
باشی باید که در میان موهوم را هیچ نه پنداری و بدرود گفتن
مشغول باشی که چنان فضیلت است درود انیت اللهم
صل علی محمد و علی ال محمد صلوة دایما و سلاما ابدا فضیلت
درود دوم هر که این درود بخواند یکبار ثواب عبادت پنجاه

فضیلت درود دوم

کرور سال یا بد اللهم صل علی محمد سابق نوره و آخر ظهوره
و رحمة للعلمین وجوده و علی آله و اصحابه و بارک و سلم
فضیلت درود سیوم هر که این درود را یکبار بخواند ثواب
جمله آفریدگان پروردگار و جمیع پیغمبران و فرشتگان و پرند
گان حضرت آدم صفی الله و آخر محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم یا بد اللهم صل علی محمد معدن الجود و کنز الکرم و علی
اله و اصحابه وسلم فضیلت درود چهارم هر که این درود را
یکمرتبه بخواند فردا قیامت حکم رب العلمین در رسد
ای بنده هر چه بخواهی بگو تا قبول کنم اگر بگوئی تمام امت محمد
علیه السلام را به بخشم و اگر بگوئی عذاب از کافر بردارم
درود معظم و مکرم آنست اللهم صل علی محمد و علی ال محمد
من اول الدنیا الی فنائها و من اول الآخرة الی بقائها
و علی اله و اصحابه و بارک و سلم فضیلت درود پنجم کافری

بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله وردی میخواهم
که در یکدم خواندن ثواب بقدر نیکی عرش عظیم حاصل شود
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود که این درود بخوان اللهم صل علی
محمد نبی الذی تراب اقدامه علی العرش مسک و عنبر
و علی آله و اصحابه و بارک و سلم فضیلت درود ششم حضرت
مهتر خضر علیه السلام هر روز پانصد درود نوروز کرده بخدمت
پیغمبر علیه السلام می برند و خود این درود معظم و مکرم میخوانند
از خضر علیه السلام پرسیدند چه حکمت است که این درود متواتر
میخوانند فرمودند که خواننده این درود کجای از نظر پیغمبر علیه
السلام دور نشود و محبوب آن سرور علیه السلام گردد
انبت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بحسب جاهه و قدره
کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم بحسب جاهه و قدره
فضیلت درود هفتم زنی بخدمت پیغمبر علیه السلام آمد و گفت

فضیلت درود پنجم

فضیلت درود هفتم

ای حبیب خدا اسم شریف خود بفرمای فرمودند که اسم
من محمد است باز گفت اسمی دیگر بفرمای حضرت فرمود که
من طه باز گفت که یا حضرت اسم دیگر بفرمای حضرت فرمود
که دیگر اسم من یاسین است علی هذا القیاس هر کرت
سوال میکرد و حضرت علیه السلام هر کرت اسم دیگر
آخر مرتبه پیغمبر علیه السلام فرمود که اسم من رحمة اللعلمین
است هر گاه که این اسم حضرت شنید آن ضعیفه برخواست
و قدم پیغمبر علیه السلام ببوسید و گفت اگر تو رحمت عالمینی
من نیز در میان عالم ام فریاد من رس که گناهان بقدر ریگ
بیابان و از برگ درختان زیاده تر دارم حضرت فرمودند
بیان کن گفت ای رسول خدا اگر از مجلس بخلوت بیائی
بگویم پس سرور عالم در خلوت آمدند و پرسیدند که بیان کن
گفت ای دوست خدا چون فرزند اولین از شکم خود بزاد

خیلی حسن روی بود چون مدتی دوازده سال شد با و مفتون
شدم خواستم که با و عشرت کنم اما از ملاحظه فرزندی سر
خود با و گفته نتوانستم کرد نه من روز بروز تغیر میگرفت زنی
پیر مکاره بر حال من وقوف یافت و گفت اگر صد دینار بدهی
من ترا با و بخلوت ملاقی میکنم پس قبول کردم بعده آن
مکاره رفته مجلس ساخت و سرود و سماع در انداخت
و پسر مرا در مجلس نشاند و او را خمر خورانید که تا که مست شد
بعده آن مکاره مرا با رخت خوب پوشانید و با زیورها مرا متحلی
گردده به پیش پسر برد و او با من مجامعت کرد و وقتی که حضرت
رسول علیه السلام از وی شنیدند متحیر شدند و فرمودند که گناهان
کبیره از خدای تعالی عفو کنانیده نتوانم همون زمان حکم درگاه رب
العلمین در رسید که ای حبیب من این زن را بگو که توبه کند و این
ورد بخواند اگر چه گناهان از زمین زیاده داشته باشد من عفو

کردانم درود انیت اللهم صل علی محمد نه الذي في کل
زمانٍ موصوف و في کل مکان محمود و في کل لسانٍ مذ
کور و علي اله و اصحابه و بارک وسلم فضیلت درود هشتم
هر که این درود بخواند تمام ثواب قول و فعل پیغمبر علیه السلا
یابد انیت اللهم صل علي محمد في اول کلامنا و صل علي محمد
في اوسط کلامنا و صل علي محمد في آخر کلامنا و علي اله و اصح
و بارک وسلم فضیلت درود نهم هر که این درود بخواند گویا
بجنازه حضرت پیغمبر علیه السلام داخل شده باشد و هر که
جنازه حضرت علیه السلام داخل شود آتش دوزخ بر و
حرام گردد درود انیت صلی الله علي حبیبه محمد واله و سل
درنتیجه خدمت مسجد ای مومن بدانکه غضبان نام جایی است
در دوزخ که کافران را دران عذاب کنند چون پیغمبر علیه السلا
بمعراج رفتند در انجا کافر دیدند که بآرام نشسته خض

پیغمبر علیه السلام

پیغمبر علیه السلام بمعراج پرسیدند که ای کافر چه حکمت است
که ترا اثر نمیکند گفت ای دوست خدا در دنیا کافر بودم ولیکن
همسایه مسجد بودم نظر کردم که چند جاء دیوار مسجد شکسته شده
است پس او را مرمت کردم خدایتعالی آن عمل را از من قبول
کرده الحال همون مسجد مرا در دوزخ بکار آمده و پناه شده پس
عذاب دوزخ نمیدانم ای مومن بدانکه هرگاه که کافری را از نیکوئی
چنان نتیجه یافت پس باید که در عمل مشغول باشی و عبادت
کنی تا از دوزخ امان یابی مسئله چرا عید در روز اول شوال است
و عید قربانی در روز دهم ذی حجه و اصل هر دو عید از کجا گرفته
اند این مسئله مشکل و غریب است جواب هر دو عید از وقت
در آمدن روح حضرت آدم صلوات الله و حوا گرفته اند اول
روز شوال بود که روح حضرت آدم علیه السلام بقالب در آمد
حق تعالی ملائکه را فرمود تا طبقها بهشتی و بوی خوش بر سر

متر آدم نثار کردند و آن روز عید کردند و روز دهم ذی
الحجه بود که حضرت حوا از پهلوی چپ حضرت آدم علیه
الصلوة والسلام ظاهر گردانید ملایکه را فرمودند تا طبق
بهشت و بوریا، خوشبو بر و نثار کردند در آن روز عید کردند
از آن روز الی یومنا بر جمله مؤمنان عید است

شناختن گوشت حلال گوشت حلال و حرام باین طریق باید شناخت
چنانکه تیره بدرنگ بود گوشت او حرام شود زیرا که از جهار
پایه مرده اندک خون میرود و اگر چیزی که کفته شده در شب
تاریک معلوم نشد پاره از گوشت او بر گیرد و بر
کباب بروی آتش اندازد اگر کف کند و کبود فام تیره
شود حرام بود و اگر بر سم روشنائی و بی کف پخته شود
حلال باشد و لیکن روایت دیگر هست که آب بجوشانند
و آن گوشت در آن آب جوشان بیندازند اگر گوشت و

تک آب بنشیند حرام بود و اگر بروی آب برآید حلال شود

در بیان خلق پیغمبر علیه السلام در حدیث است که روزی

پیغمبر علیه السلام میرفتند که فرشتگان بصورت کودکان

شده دامن گیر پیغمبر علیه السلام شدند و گفتند که برای

عند الله ما را جوهر کار است پیغمبر علیه السلام بسیار کو

شش نمودند موجود نشد آخر الامر دامن آن پسر ور

علیه السلام محکم گرفتند پیغمبر علیه السلام فرمود مرا بگذارید

تا شما را جوز بدست آید پس حضرت علیه السلام را بطرف

بازار مدینه بردند که امیر المومنین عمر در رسید و گفت

ای کودکان شما را چه در کار است از دامن محمد علیه السلام

گفتند ما می دانیم که در پیش پیغمبر علیه السلام چیزی نیست

ولیکن می فروشیم اگر کسی بها بدهد حضرت گفت بچند

میفروشید گفتند هر چه تو بدهی امیر گفت بیت چهار جوز

میدهم اگر ذوق میدارید کودکان بخوشوقتی تمام قبول
کردند رسول علیه السلام تبسم کردند و گفت سبحان ا
برادران یوسف علیه السلام را به بیست درم فروختند
و در شمس المجالس می گوید که در آنوقت چهار صد در
یکدینار گفتندی و حضرت فرمود و حضرت مرا به بیست
جوز فروختند درین سخن اشارت اگر برادران ق
مهتر یوسف را بدانستندی نفروختندی و اگر همچنین
کودکان قدر محمد رسول الله را بدانستندی هرگز بخرید
ندادندی و اشارت است که دران روز پیغمبر علیه السلا
را در خاطر گذشته بود که یوسف صدیق الله را برادر
چه ارزان فروختند ازین سبب بدرگاه باری تعالی غیر
رفت پیغمبر علیه السلام را به بیست چهار جوز فروختند
همچنین اگر مومن قدر خدای تعالی را دانستندی یکقد

نیابراه

نیابراه مخالفت نهاد ندی نقل است که روزی پیغمبر علیه
السلام خفته بودند و امام حسن نیز به پیش سینه مبارک
نشسته بود و ریش مبارک پیغمبر علیه السلام می بوسید
و میگریست چون اشک امام حسن بر خاره مبارک پیغمبر
علیه السلام رسید ند بیدار گشتند و حضرت علیه السلام بر خوا
ستند که جبرائیل علیه السلام از درگاه رب العزت می آمد
و گفت یا محمد از امام حسن به پرسید که سبب گریستن او
و بوسیدن ریش تو چیست پیغمبر علیه السلام از امام حسن
پرسید که ای قرة عینی برای چه ریش مرا بوسیدی
و گریه غم چرا کردی حضرت امام حسن جواب داد که ای
جد من سبب بوسیدن ریش تو آنست که از دیدار فایض
الانوار ایشان تمام مومنین تجلی نور در گرفته اند و حقیقت
چهارده طبق مرا معلوم گشت برای این میبوسم و گریه

من از آنست که از زبان مادر خود فاطمه زهره رضی الله تعا
عنه پنج مسله شنیده بودم و آن مسله را امروز زیاد آورد
که کاشکی مادر آنها نزادی که پنجکس از دیدار مبارک ایشا
محروم مانند از آن در گریه شدم و افسوس میخورم که آیا هرگز
نیامدندی تا از دیدار ایشان محروم نماندندی یا رسول الله
حقیقت آن بنده مرا معلوم کن قال النبی صلی الله علیه و سلم
خمس نفر لم یرو وجهی یوم القیمة الاولی من طال شاربه
منع الله تعالی لسانه عن کلمة الشهادت عند النزع
والثانی من احب اهل البدعة یلعنه الله تعالی والملائکة والا
نبیاء والثالث عقوق الوالدین لا یدرک ریح الجنة والا
بع من نام قبل العشاء منع الله تعالی لسانه عن کلمة الشهادت
عند النزع والخامس من منع الزکوة منع الله تعالی عن کلمة
الشهادة عند الموة پیغمبر فرمود علیه السلام که پنج نفر اند

عقوق والدین

که نه بینند

له نه بیند روی مرا در قیامت اول آن شخصی که بروت دراز
دارد و وقت خوردن طعام مخلوط میشوند چنان عذاب
است که گوشت خوک و خون هفتاد هزار پیغمبران خورده باشد
و قبر او را عذاب آورد ایما باشد و زبان او وقت مردن
از کلمه شهادت بند شود دوم کسی که با اهل بدعت می نشیند
لعنت میکند او را حق تعالی او را و فرشتگان و جمله پیغمبران
سیوم کسی که از مادر و پدر عاق باشد بوی بهشت نخواهد
یافت چهارم کسی که قبل از نماز خفتن خواب میکند
بند کند خدا تعالی زبان او را از کلمه شهادت وقت مردن
پنجم کسی که زکوة مال نمیدهد او را نیز همین حالت کرود
پس ای مومنان به نماز و روزه مقید باشید تا از دیدار
پیغمبر علیه السلام محروم نمانید فضیلت کلمه طیب کفتن در خبر
است هر وقتی که بنده میگوید لا اله الا الله بر دو لب کشاده

بزرگ خورد این است که خس و خاره از راه پاک کند
وکلان انکه بعد از نماز فجر یکبار بگوید لا اله الا الله محمد رسول
الله پس او را ثواب بعدد ستارگان حاصل میشود باز سوال
کرد که ای رسول خدا صلی الله علیه وسلم ضعیفم قوة ندارم که
خس و خاره از راه پاک کنم حضرت فرمود علیه السلام حلوا
استنجا در مسجد بیار گفت نتوانم باز فرمود که چراغ در منجا
روشن کن گفت توفیق ندارم پس آخر مرتبه همین فرمود
بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله هر گاه که آن مرد ضعیف
خاطر خود را تسکین نمود همیشه بذکر کلمه طیبه ورد
گرفت و چون فوت شد از دنیا بسلامتی ایمان رفت
حکایت نوشیروان عادل میگوید که روزی بر تخت نشسته
بود که ماری عظیم پیدا شد چنانچه از دهشت او همه خلق بگریخته
اند پس مار کورنش بجا آورده نوشیروان معلوم کرد که فرستاده

آمده است

آمده است دو کس از ملازمان خود همراه او فرستاد که تا او را
بحق رسانند چون بخانه مار رسیدند دیدند که کژدمی در سوراخ
نشسته پس آن کسان بادشاه کژدم را هلاک ساختند
بعده مار در سوراخ رفت و فی الحال دو مهره لعل به آن
ملازمان بادشاه داد آن کسان بادشاه مهرها گرفته آمده
حواله زوجهاء خود کردند آن زنان چون خوبی و صفائی آن
لعل دیدند در کلوی خود انداختند مدتی بگذشت که نوشیروان
وان را اطلاع ندادند چون روز عید شد جمله زنان آن شهر
خود را آراسته کرده در پیش حرم نوشیروان آمدند حرم
نوشیروان که خاصه بود چون نظر بآن مهره دو زنان کرد خیلی
حیران ماند گفت عجب است که ملک در قبضه بادشاهی شوهر من
است و این قسم مهره لعل من ندارم بعده نوشیروان را
ظاهر کردند فلان زنان دو کس که ملازم سرکار اند این قسم

مهره لعل در کلوخی دارند باز شاه آنها را طلب کرد و پر
سید که آن دو مهره لعل از کجا گرفته اید گفتند ای بادشاه
آن روز که همراه مار رفته بودیم و کشورم را کشته بودیم مار
مهربان شد و این دو لعل بما یان عنایت کرد و نوشیروان
گفت بدکردید آن دو لعل باز همونجا رسانید و عوضش
از من طلب کنید از خزانه بگیرید می ترسم که روز قیامت
منفعل درگاه خدا تعالی باشم پس ای مومن نظر کن که
چه خدا ترس و صاحب عدل بودند حکایت سلطان سکندر
رومی روزی بر تخت نشسته بود که مار پیدا شد و راه
کوه گرفت سکندر رومی به لشکر خود و نبال مار بدره
کوه در آمد نظر کرد که جا تنگ است و لشکر اندرون نمیرود
و پس تنها همراه دو کس از خاصان اندرون غار آمد دید
که کژدمی بر سوراخ مار نشسته سلطان سکندر به نیزه

ورا ہلاک گردانید مار بسیار خوشوقت شد و دو دانه
لولوء بر سکندر رومی داد اشارت کرد که این دارو ی چشم
است چون سکندر بخانه خود در آمد خواست که آن دو دانه مار
برده در چشم کشد وزیرش منع کرد و گفت ای بادشاه والله
اعلم که چه قسم دارو است اول باید که در چشم دیگر کس بکشی
اگر منفعت کند بادشاه هم اختیار دارد و بنا شد که آن دارو
چیزی زیونی چشم پیدا شود بادشاه گفت ای وزیر از عقل
دور انصاف دور مینماید که اگر در چشم غیر بکشم و او کور شود
و او کردن نتواند و از کار بار اهل عیال خود عاجز ماند پس بهتر
آنست که من بادشاه ملک هستم اول در چشم خود بکشم
اگر قضاء خدا همچنان باشد توانم علاج چشم خود کردن آورد
نماند که اگرچه آن دارو حکمت تمام تر داشت ولیکن مار که
او را در دهن خود انداخته بود چنان زهر قاتل و سخت تر داشت

اگر کسی اورا در چشم خود بکشید فی الحال چشمش بترق
و کور شدی لیکن چون سکندر از خدا تعالی ملاحظه تمام در دل
داشت آن دارو بچشم خود بکشید از برکت یقین و خدا
چشمان او چنان روشن گشت که آنچه خزائن بادشاهان
بودند در زمین دفینه بودند جمله نمودار شدند پس
مؤمن تا توانی خوف خدا تعالی در دل داری تا چشم تو نیز
چنان روشن گردند حکایت آورده اند که اول نوشیروان
شاه چنان بظلم معروف بود که طایران هوا نیز از وی
شکایت میکردند روزی نوشیروان به شکار رفت
دید که دو بوم بیکدیگر گفتگو دارند نوشیروان از وزرائی که
علم حکمت بهره وافر داشتند پرسید که آنان چه میگویند گفت
ای بادشاه اگر از راستی نرنجی عرض بکنیم فرمود که راست
بگو گفت ای بادشاه بومی دختر خود را به پسر جغدی دیگر
کرده بود

سرده بود او میخواهد که کار خیر کرده بدهد او جواب داد که من
را اختیار کنم که دیه ویرانه فلان را در جهاز دختر خود بدهی
یا او میگوید که ای عزیز قبول دارم این دیه ویرانه هم بگیر
اگر حیاتی نوشیروان امت بسیار دیه ویرانه بتو بدهم هرگاه
که نوشیروان ازو زیر این سخن بشنید متحیر ماند و گفت سبحان
الله که چنان ظلم من معروف کشته که طایران هوا نیز شکایت
من میکنند آورده اند که از همون روز او چنان از ظلم تائب
شد که در شهر خود منادی کنانید که هر که در پادشاهی
من بظلم رسیده یا مال کسی بتعدی رسیده باشد رجوع کند
بمن او را بحق رسانم لیکن خلق الله را ازین قول او هیچ
اعتباری نشد گمان بردند که نوعی فریب داده چیزی ظلم
تازه کند لاچار هم کسان یکقبه پادشاه رجوع کردند پادشاه
گفت هر کس که ازیشان مطلب داشته باشد فردا التماس

خود را نوشته در فلان حجره اندازد که علی الصباح از حقیقت
مطلع شده حقدار را بحق رسانم پس آن جمله کسان حقیقت
احوال خود را نوشته دران خانه که بادشاه گفته بود انداختند
چون وقت صبح شد نوشیروان برخواست و دروازه را
گشاد اول خط را که مطالع کرد چنین نوشته بود که ای
بادشاه جهان پناه پسر تو زنی بنده را حکمی کشیده گرفته
برائی خدا بحق برسان همون ساعت بادشاه پسر خود را
طلب کرد و گفت چرا این ظلم کردی گفت ای پدر چه شد
که در بادشاهی تو پاره از من بوقوع آمده بعده نوشیروان
پسر خود را بقتل رسانید و اعضائی او را چهار بند ساخته
بهر چهار گوشه شهر آویزان کرد و گفت که فردا نیز یکی عدلی
چنان خواهم کرد هرگاه که خلق الله چنین حالت دیدند همه کس را
دل بر عدل او محکم گشت و بشبا شب که التماس مطلب

خود را نوشته

خود ها نوشته در حجره انداخته بودند گرفته رفتند و بجاد خود
یکدیگر را صلح کردند و رضامند شدند ازان پس نوشیروان
بعدل مشهور گشت تا هنوز بعدل او معروف است و از برکت
عدل خدا تعالی او را در بادشاهی امام بشرف ایمان مسلمان
کرده داخل بهشت خواهد کرد ای مومن تا توانی از ظلم توبه کن
حکایت آورده اند که نوشیروان بادشاه چنان بتخانه کرده
بود که هر چه نقش و نگار است معماران در وراست کرده بود
چون بعد تیار شدن اعیان دولت و ارکان سلطنت برای
دیدن آمدند بسیار پسندیدند گفتند ای بادشاه عجب محلی
تیار کرده و لیکن اگر یک طرف ازو کج نبودی چه خوش بودی
نوشیروان گفت از پیرزال ضعیفه زمین محض برای همین بقیمت
طلب کرده بودم و لیکن او رضامند نشد چون حق همسایگی
بود ظلم کردن نتوانستم و اندیشه کردم که کج در محل من خوب

است ولیکن بروز قیامت در دین من کج نیفتد نقل است
که چون حضرت بی بی خدیجة الکبری را اجل نزدیک رسید
گفت فاطمة الزهرا را بخوانید جنت خاتون را خبر کردند که
مادر ترا یاد میکند چون آن بی بی صاحبه آمد مادرش در کنار
گرفته وصیت نمود که جان من چون من از اینجا بدار القرار رو
پدر خود را بگو که مادر مرا کفن از جامهائی که بالائی تن مبارک
تست از ینهان باشد شائیدم که رستگاری من ازین حاصل
شود و رستگار شوم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد همچنان
کردند که وصیت بود وقتی که از تغسیل و تکفین فارغ شد
جنازه گزارده در گورستان بردند چون خدیجة الکبری را در
لحد نهادند رخ از جانب قبله بسوی آسمان کرد باز بسوی
قبله کردند بار همان طور شد باز کردند باز همان طور شد هر کس
که برین قصه واقف شد گریه و زاری روء نهاد ناگهان جبرائیل

بیکبار

پیک رب الجلیل رسید و گفت یا رسول الله خدای تعالی ترا سلام میفرماید و بعد سلام فرموده که رخ مبارک بی بی را بالا بگذارید مبادا که خاک لحد بر رخساره افتد یارانرا غبار از دل با جواب مختار رفت و خوشدل شدند چون تربت زار است کردند آن سید انام مبارک فرجام علیه السلام زور کردند قبر را پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه وسلم چرا چندین زور بر قبر خرج نمودند فرمودند که دیوارها قبر از هر جانب برای شپلیدن آمده بودند من این زرا بجای خود قرار دادم یارانرا گریه و زاری افتاد و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مارا نرا کی واقع شد فرمودند هر که اول شب برای میت چهار رکعت نماز بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه اخلاص هشتاد بار و در دوم شصت بار و در سیوم چهل بار و در چهارم بیست بار و ثواب آن میت را

بخشد آن میت را عذاب هرگز نباشد اصلا کذا فی الاوراد

نقل است که بزرگی سوال کرد شیخ ابو محمد بصبریرا که خواجه

خضر زنده یا نه فرمود وقتی که مرا خواجه خضر ملاقی شد کف

که حکایت عجیب بگو که ترا با اولیاوان خدائی رابطه نیست

که هر یک را تو سر باء ولائیت غوثی و قطبی میپوشانی خواجه

خضر فرمود وقتی بر ساحل دریاء محیط میگذشتم که در

نجا آدمی و غیره از حیوانات هیچ نبود ناگاه دیدم که مردی

کلیم پیچیده خفته است در خاطرم گذشت که این ولی خدا

هست بسر پای خود شش جنبانیدم سر بر داشت و گفت چه

میخواهی گفتم برخیز بندگی کن گفت برو نفس خود را مشغول

دار گفتم اگر برنخیزی ترا در میان خلق رسوا کنم که این ولی

خدائیست وی گفت اگر از نزد من دور نشوی میان مردم

بگویم که این است خواجه خضر گفتم مرا چگونه می شناسی گفت

که تو ابو العباس

که تو ابو العباس خضر هستی اما بگو که من کیستم من متوجه حق
سبحانه شدم و مناجات کردم که یارب نقیب همه اولیا و ان
تو منم مرا معلوم نمائی که این مرد کیست ندای آمد که ای ابو العباس
تو نقیب اولیائی لیکن مر انکسانی را که مراد و دوست دارند و
این از ان طائفه است که من ایشانرا دوست میدارم پس
آنمرد روی بمن کرد که ای ابو العباس شنیدی حدیث ما باوی
گفتم آری مرا دعا کن گفت تو در حق من دعا کن که همه خضر
هستی گفتم از دعاء تو چاره نیست گفت وفقک الله تعالی
نصیبک من گفتم زیاده کن در همین گفت کو از نظر من غایب
شد و هیچ ولی را قدرت و امکان نیست که از من غایب
و پوشیده شود چون تنها ماندم حیران و پریشان گشته
بیشتر روان شدم ناگاه بر تودهٔ ریگ که بغایت بلند
بود و بالای آن توده نوری دیدم که چشم از ان نور خیره میشد

قصد کردم تا استفسار نمایم که این از کجا می آید چون بر سر
آن توده رسید نظر کردم که بدون ریگ و آب دریا چیزی
بنظر نیاید ناگاه نظر من بر عورت افتاد که گلیمی پوشیده
بمثابه گلیم آنمرد مذکور پوشیده خفته است خواستم که آن
عورتی را بسر پاء بجنبانم و بیدار کنم ندائی شنیدم که مرا
گفت یا ابو العباس با ادب باش بآنکسانیک من
ایشانرا دوست داشته باشم پس با ادب نزد بنشستم
بعد ساعتی بیدار شده گفت الحمد لله الذی احیانی بعد ما
اماتنی والیه النشور بعد از ان نظر سوئی من کرده گفت یا ابو
العباس اگر پیش از منع کردن با ادب می بودی چه بهتر
بودی گفتم بالله علیک تو زوجه آنمرد باشی که بر ساحل
دریاء محیط خفته بود گفت آری گفتم درین جنگل که از جنس
حیوانی یافته نشود چگونه آمدی گفت یکی عورت از ابدالان

نقل کرده

تقل کرده بود برای غسل و تکفین آو حق تعالی مرا در انجا
آورد چون از غسل و تکفین او فارغ شدم ملایک جنازه
او برداشته سوی آسمان بردند گفتم مرا دعا کن گفت
ای ابو العباس دعا از تست گفتم از دعا تو چاره نیست
گفت بگذر و فوک الله تعالی نصیبک گفتم زیاده کن گفت
ملالت و دلگیر نشوی اگر من از نظر تو غایب شوم درین گفت
گو از نظر من غایب شد باز اذ خواجه خضر رسیدم گفت مثل این
طایفه احباب را سر قوم هم باشد یا نه که رجوع بدو کنند
گفت آری گفتم در عهد ما کیست سر قوم احباب گفت حضرت
شیخ عبد القادر جیلانی رحمة الله گفتم خبر ده مرا از احوال
او گفت در زمان شیخ حق تعالی هیچ ولی را مقام نداده
که شیخ را برتر از ان نداده باشد و کمال محبت نخشاند
هیچ قطبی را که شیخ را بهتر از ان و کوار تر از ان عطا نفرموده

اي طالب بايد كه بصدق دل بدرگاه شيخ عبد القادر فدوي
شوي تا سعادت دارين يابي نقل است از شيخ عبد
القاسم ميگويد كه حضرت شيخ محي الدين عبد القادر خادم
را بخلوت نشانده بود در همان شب او هفتاد بار محتلم شد
هر بار با عورتي ديگر بعضي را شناخت و بعضي را نشناخت
چون بامداد شد شكايت احتلام پيش پير آورد شيخ
فرمود كه اي پسر در لوح محفوظ نوشته ديدم كه تو بفلانه
و فلانه تا هفتاد زن زناء ميكني و من از خدا تعالى
درخواست كردم كه اين خادم مرا از زناء نگهدار و آن
زناء تو باين احتلام مبدل شد و آن وطي حرام كه خاصه
بيداريست باين وطي خواب تغير يافت ١٢

هزاران هزار شكر تمت تمام شد كتاب دليل الاحسان بوقت
زوال در مسجد نوشهري بدست خط فقير حقير حسن محمد برائي
مطالعه نوشته است الله تعالى
نصيب گرداناد ١٢
محمد رسو

لا اله الا الله

فتوحي بن رحيم نوشته اين كتاب دليل الاحسان براي ميان
عمر بخش نگارش نمود هر كه بعد ازين كسي
دعا كند در شرح شريف در وطي باشد

رب یسر بسم اللہ الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد للہ رب العلمین والعاقبۃ للمتقین والصلوۃ
والسلام علی رسولہ محمد والہ واصحابہ اجمعین بدان
اسعدک اللہ تعالی فی الدین در دستور الاقضات اورد
است افرینش نامہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
کہ عبد اللہ بن مطلب صورت جمال داشت وپسندیدہ افعال
جوانی دوازدہ سال بر ہر مجلس کہ نشستہ از پشت او
مشک آمدی ہر کس کمان بردی کہ در پشتہ خود مشک
بستہ است ہیچ کس را معلوم نبود کہ از پشتہ این محمد صلی
اللہ علیہ وسلم پیدا خواہد شد اورده اند کہ روزی عبد اللہ در

بازار یکی

بازار سیر میکرد و ایمینه دختر بادشاه هندوان بود در بالا
خانه نشسته نظر میکرد ناگاه نظر ایمینه بر عبد الله افتاد
عاشق و مبتلا گشته در حال کنیزک را گفت که فلان جوان
در بازار استاد است او را بیارید چون او بیاید تو برون
قفل در را بزن کنیزک در بار از در آمد عبد الله را گفت ای عبد الله
ترا ایمینه دختر بادشاه میطلبد گفت چیزی بتو کار دارد عبد الله
با کنیزک از در آمد چون کنیزک دید که درون رفته است در کنیزک
قفل زد عبد الله نزدیک ایمینه رفت هر یک میان سخن
عیش میکردند که بحکم لم یزل و لا یزال فرشتگان در رسید
که مشک و میوه و نور از بهشت گرفته نزدیک عبد الله و ایمینه
برویدکه خدایتعالی فرشتگان حکم کند اگر شما را پرسند که شما
کیانند شما بگوئید که من عطارایم که بر من مشک و میوه بهشت
است بفرمان خدایتعالی چهار فرشتگان جبرئیل علیه السلام

ومیکائیل و اسرافیل و عزرائیل از در آمدند مانند آدمیان
چون نزدیک ایمنه و عبد الله رسیدند در میان خود فراهم آمد
اند چرکه از شما فرزندی پیدا شود که پادشاه شود زمانه
عالم باشد و این مشک و میوه و نور بهشت بخورند الغرض
این هر فرشته بمانند آدمیان شده امدند بعده عبد الله
پرسید که شما کیان ندکه در غیر محل از کجا در آمدید جبرائیل گفت
که من عطار ایم مایان درون خانه بودیم که کنیزک شمان در واز
را قفل کرد عبد الله و ایمنه در میان خود راضی شدند و گفتند
که مشک و میوه بهشته بدهید تا دادند بهر دو خوردند عبد الله
گفت ای عطاران میان خود از هر ایمنه فراهم آمدن امای اسم
اما ملاحظه این است که فراهم آمدن فرزندی تولد شود بغیر
نکاح حرام زاده باشد ولیکن شما چهار کس آید یکی وکیل شود
دو کس گوه باشید و یکی عقد بخوانند و میکائیل وکیل

شدند تا میان

سوند تا میان زن شریعت شود و اگر فرزندی قرار گیرد
حلال زاده پیدا شود جبرائیل عقد بخواند و میکائیل ولیکن شود
اسرافیل و عزرائیل گواه شدند و آن مشک و میوه بخوردند
چون فرشتگان عقد بستند و غایب شدند عبد الله و آمنه
در میان خود فراهم آمدند در شکم بی بی آمنه محمد صلی الله علیه
وسلم قرار گرفت الغرض هفت ماهینه در شکم بی بی مادر
بزرگ شد روزی یوسف کاهن پیش پادشاه توریت
میخواند و میگفت ای پادشاه از شکم دختر تو فرزندی پیدا
شود که آن فرزند پادشاه مسلمان باشد خدا تعالی
از دوستی او شش هزار عالم آفریده شد و هفت طبق
آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح قلم و بهشت
و دوزخ از دوستی محمد صلی الله علیه وسلم آفریده شده
پادشاه گفت که دختر خود را نکحت نکرده ام هنوز بکر است

این افعال از کجا پیدا شود چون این سخن بشنید فی الحال
متعجب شد و شتاب در خانه عبد الله رفت ابو جهل و عبد الله
هر دو برادران در میان خود اتفاق کردند و گفتند که در این
امر چه مصلحت است همه بر این بودند که کسان بادشاه
برای طلبیدن ایشان آمدند هر دو برادران پیش بادشاه
رفتند و بادشاه در خلوت یافتند و جنگ کردند بادشا
را کشتند بادشاهی و مملکت ابو جهل و عبد الله شد ابو
جهل عبد الله را گفت یکی از کردی که دختر بادشاه بی خصمت
من نکاح کردی جنگ و خصومت باشد در این وقت عورت
تو ایمنیه جمله داد و یوسف کاهن میگوید که پیغمبر است نام او
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم است که پیغمبر آخر الزمان
میگوید و از یک لکه و بیست و چهار هزار پیغمبران افضل و
برتر است و بادشاهی و خلافت تا روز قیامت باقی

توریت

توریت بر موسی علیه السلام بودند آن توریت ماند و نه موسی
ماند و زبور بر مهتر داود بود نه زبور ماند و نه داوود ماند و انجیل
بر عیسی بود نه انجیل ماند و نه عیسی ماند و فرقان بر محمد صلی
الله علیه وسلم فرود خواهد آمد هنوز آن خلافت فرقان است تا
روز قیامت باشد و چون محمد صلی الله علیه وسلم در دنیا
پیدا میشود و دین مسلمانان خود را ظاهر کند و دین کافران
منسوخ و باطل کند ولیکن این برادر عبد الله بدانید که خوب
کند تا حمل ایمنه اسقاط کند تا این را در شکم مادر دفع کنم و چون
در شکم مادر حمل شود بعده فوت کردن مشکل شود عبد الله
گفت ای ابو جهل من با عورت خود محبت دارم و بر عورت
من گناهی نیست ابو جهل گفت ای عبد الله دشمن ما و شما
در شکم دارد اول او را دفع کنم ابو جهل و عبد الله جنگ و خصومت
کند عبد الله را کشتند الغرض ابو جهل و دیگری برادران

میان خود مصلحت کردند و یکی دائی را پیدا کنید و دائی را بگوئید
که چیزی دارو بده که از شکم مادر بیفتد و یا آنکه دست انداخته
بیرون آرد الغرض ابو جهل و دیگر برادران و جمیع سرداران
جمع شدند و یکی دائی طلبیدند و گفتند ای دائی تو بر ایمنه برو
و ایمنه را دارو بده که دارو بردارد و حمل بیرون آید و زود هلاک
گردانی تا ترا نهال کنم پانصد تنکه سرخ دائی را دادند دائی بر
ایمنه آمد و گفت ای ایمنه ابو جهل و بعضی سرداران ما را بتو
فرستاده است که این حمل خود را بردار و زود هلاک کن
ایمنه گفت که حمل ما پیش تو است هر چه رضائی ابو جهل باشد
بکن ایمنه را نه ماهیانه حمل شده بود ایمنه بخفت و دائی را
گفت بیا ای دائی هر چه گفته اند بکن دائی نزدیک ایمنه آمد
دست در شکم انداخته درون آوازی بر آمد که دست کفر
آلوده بر من مدار دائی فکر کرد که این چه خوب است

بازدائی

بازدائي دست در غير محل انداخت دست دائي درون
شكم محكم گرفت واز درون شكم آوازي برآمد اگر بگويد كلمه
طيب لااله الا الله محمد رسول الله تا دست ترا خلاص كنم والا
بگذارم تو نزد من آمده مسلمان شود والا نه ازين بيرون شوي
هر چند كه خواست كه دست خود برون آرد آوردن نتوانست
و بر دست دائي محمد عليه السلام در شكم مادر چنان جفشيد
كه در دو دست و در دو چشم دائي بيرون آورد گرفت
و گفت كه جان من بيرون آمده دست بگذار و بگو كه چه
ميگوئي كه بگويم و خلاص شوم محمد عليه السلام گفت كه بگو لااله الا
الله محمد رسول الله دائي گفت دست دائي خلاص كرد
تا بدانيم دائيان كه در دنيا بشكم دست مي اندازد سبحان
الله نبي پيغمبر محمد عليه السلام كه هر دو نه ماه ديد همدران شكم
مادر خود آورد كه اين مسلمان شدن دائي و جفشيدن

محمد صلی اللہ علیہ وسلم بدست دائی ابو جہل و بعضی سرداران
را معلوم شدہ ابو جہل شوریدہ در چشم و غصہ شد و گفت
کہ ای کافران من پیش ازین بشما نگفتہ بودم کہ این محمد صلی
اللہ علیہ وسلم خلل اندازند و دشمن کافران نہ ماہیانہ در
حمل مادر کافرہ را در دین خود ظاہر کرد و آوردہ چون باید
کافر ازاد دین خود بگرداند و بدین خود مشرف کند و ہیچ
کس را نگزندہ نگذارد و بر محمد علیہ السلام معونت حق تعالی
باشد و لشکری از فرشتگان آسمان و زمین باشد محمد علیہ
السلام دین خود را قوی گرداند ابو جہل و جمیع کافران جمع
شدند و در میان خود مصلحت کردند کہ دشمن بر من
نازل شدہ است باید کہ سر انجام ہلاکت او کنم بہ بینند کہ
دائی را فرستادہ بودم کہ او را دست انداختہ ببرد و آورد
دست او چنان جفشیدہ نگذاشت کہ مسلمان گردای برادر

ن من بدانید که او هنوز بیرون نیامده است که دعوی پیغمبری
میکند ابو جهل گفت که او را با مادر بکشیم که ای برادران چنان
زیان بسیار باشد ابو جهل برادران خود را گفت که نزد من
زنان بسیار باشد این چه زن است و ترا هم چون صورت
صاعقه خواهم کنانید که از مهر و ماه فایق باشد مصلحت این است
که ایمنه را بکشیم تا کار ما یان سرانجام شود و کار دین من محکم
و قوی گردد برادران گفت که ای بالشاه تو عاقل هستی
در این عورت چه گناه باشد و گناه افتاده است که او را
کشتن فرمائی که خون بیگناه کردن خوب نه و او همیشه در شکم
مادر نخواهد ماند وقتی بیرون خواهد آمد و او خوردکی باشد و من
تمام عالم کافران او را کشتن نتوانم اما این سخن خوب نگفتی
که با مادر هلاک کنم مادر او را پیدا نکرده است حق تعالی پیدا کرده
ولیکن شما منتظر باشید هر وقتی که بیرون آید او را این سخن

ابو جهل هر یک را قبول کرد و پسند کرد ابو جهل گفت هزار
مرد با شمشیر و کمان یا و نیزه گرد بر گرد او چون نگهبانان
بنشانید و واقف باشند هر وقتی که او بیرون آید بکشید
ابو جهل گفت ای یوسف کاهن در نجوم خود به بیند که چه
مقدار فرصت در میان ایت یوسف کاهن بدید و گفت
مدت نزدیک رسیده است ولیکن ایشان در شکم مادر
خود در دین خود در اورد و من جمیع کافران در دین خود هستم
و این در شکم مادر هر چه میخواهد بکند و هر چه رضا او باشد
میگوید و من کافران بیم و دین من ایشانرا خوش نمی آید فاما
حیله کنم شاید که بحیله برون آید تا او را بکشیم هر همه یوسف
را گفتند که چه حیله کنم گفت مسلمان که در دین ایشان باشند
نزد ایشان شوند و از دین و از علم ایشان بخوانند تا برکت
علم شریعت محمدی این بیرون آید ابو جهل را ازین پسند افتاد

و گفت در مکه

وگفت در مکه تفحص کنید هر جا که مسلمان باشند و در دین محمد
باشند و در دین ایشان جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل
مانند آدمیان شده در کناره دریا نماز میکردند که کسان ابوجهل
تفحص کرده آمدند چون دیدند که مسلمانند خوشدل شده
نزد ایشان آمدند و گفتند دین شما چیست گفتند لا اله الا
الله محمد رسول الله بعده ایشان پرسیدند که در امت کیانند
گفتند در امت پیغمبر گذشته چون ایشان چنین بیان کردند
بعده ایشان گفتند که ابوجهل پادشاه مکه شما را میطلبد
ایشان روان شدند چون نزدیک ابوجهل آمدند ابوجهل گفت
ای مسلمانان خدا تعالی در شکم عورة کافره مسلمان
حمل او داشته است و او در مادر دین خود ظاهر کرد و او بیرون
نمی آید مگر جبرائیل گفت شما برو و او را دین خود ظاهر
کند او از شکم بیرون آید مگر جبرائیل گفت شما نزدیک

نیائید که من او را در غلانیده برون آریم کافران تمام برون نشستند
و هر چهار فرشته اندرون آمدند ایمنه خفته بود که از شکم
آواز بر آمد که السلام علیکم یا اخی جبرائیل گفت و علیکم السلام
یا رسول الله خاتم النبیین و سید المرسلین ال طه و یسین
گفت ای محمد خدا تعالی ترا سلام برساند و بعد از سلام
تحفه درود میفرستد و این آیت از الهام خود فرستاده
فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمة
ربک فحدث و دیگر این آیت یدع الیتیم و لا یحض
علی طعام المسکین یعنی خدا تعالی میفرماید که روح ترا
از یک لکه و بیست و چهار هزار پیغمبران بزرگ و افضل کردم
و دین تو از دین های پیغامبران دیگر بزرگ و بهتر کردیم و از دوستی
تو هفت طبق آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم
و بهشت و دوزخ و فرشتگان بر و بحر هژده هزار عالم بدوستی

و بنام تو آفریده

وبنام تو آفریده ام ونام تو محمد صلی الله علیه وسلم وپیغمبر آخر الزمان
داشتم وهم فرقان بر تو نازل کردم تو هیچ تعلق بکس وازکافران
مترس حافظ وناصر تو خداست تو برون شو از بیرون آمدن
ترا چهل سال یتیم وفقیر ومسکین دربدر میگردانم ومشقت
ومحنت پی پدر ومادر وکرسنگی وبرهنگی بدارم وبعد از
چهل سال ترا بنوازم وپیغامبر بکنیم ودین تو قوی گردانم
وروز بروز مرتبه تو اعلی گردانم وبر هر پیغمبر که داده ام پی
وپی مشقت نداده ام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم قبول
کرد که میانه شب برون آئم فرشتگان برون آمدند وگفتند
از علم او خوانده ام ودانسته ام که یکدائی مسلمان را بفرستند
که او را بفرماید همان دائی را یقین که در غیر محل دست انداخته
بود او بر دین محمد مصطفی مشرف شده بود ومسلمان شده
بود همان دائی را یقین کردند او در میان دو روز پسر خود همرا

کرد او روز میان شب محمد مصطفی برون آمد و دایی بدید چنان
عاشق و مبتلا گشته که فرزند خود را دوست بسیار میداشت
اما معتقد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم برون آمد و دایی بدید
چنان عاشق و مبتلا گشته که فرزند خود را هم فراموش کند
فرزند خود را دوست بسیار میداشت اما معتقد محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم صدق او رو در خاطر چنان افتاد که محمد علیه
السلام را نگاه دارم و پنهان کنم و این فرزند دو روزه خود
را نگاه در زیر سینه دارم و بگویم که همین فرزند از شکم ایمنه
بدر آمده است و این پسر خود را فدائی بر محمد علیه السلام بکنیم تا این
پسر ما را فردا قیامت امناء و صدقتا از آتش دوزخ خلاص
کند رحمتی بر همت آن عورت که پسر خود را بر سر محمد علیه السلام
فدا کردانید و محمد را گرفته برون پرتاب کرد یک عورت میان
راه برای آب که محمد افتاده بود میرفت چه بیند که کودک

ماه و افتاد

ماه وار افتاده آنعورت فی الحال برداشت و بخانه خود
برد و نام آن عورت حلیمه بود و فرزند او وفات یافته بود
و او نیز بیوه بود و گوسفندان از خلائق بمزدوری میچرانند
او را نیز پسر وفات یافته بود و دانست که پسرک را بجای
خود برد چون پسر خود را بگرفت و پیش ابو جهل و دیگر
سرداران آورد وقت نماز فجر تمام عالم قران جمع شدند
که بینم محمد علیه السلام در شکم مادر خود سخن میگفت
اکنون برون آمده است هم سخن خواهد کرد چهل هزار کافران
جمع شدند و آن خوردک را بنواخت و نام او محمد داشت
که پسر خود فدا کرد فرمان آمد اول احمد در بهشت رود
بعده محمد که مرتبه احمد پیغامبر گردانیدم که درین در دنیا
میخوانند که احمد و محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خدا تعالی
احمد را زبان گوئی داد ابو جهل و بعضی سرداران پرسیدند

که جوان ترا چه محال است ترا عذاب بدهم و خورد کک گفت
ای کافران تحقیق قدم من یک پلشت و زاده یک
روزه ولیکن روح و دین خود بزرگ و قوت بسیار
دارد و دین شما باطل است ابو جهل گفت ای یاران
این کودک را دادن تو چه مانده است باز ابو جهل گفت ای
یاران این کودک هندوزاده است اول در پیشانی وی
نقش کنید بعده دوم در کلوی زنار اندازید سیوم
دهوتی بپوشانید چهارم غسل دهید پنجم در آتش اندازید
احمد گفت ای کافران این کارها کردن نتوانی که دین
من قوی است و نگهبان من از تو دانا و قوی است ابو جهل
یکی را گفت که در پیشانی وی نقش کند چون نزدیک
آورد دست خشک شد دیگر زنار آورد خواست تا در کلوی
احمد اندازد زنار مار سیاه شد در لشکر کفار افتاد

لشکر کفار

لشکر کفار بگریخت و مار ناپیدا شد خواستند تا احمد
را غسل دهید احمد خود غسل کرد و نزدیک آتش آوردند چون
چون احمد را دید بمرد هر چند آتش را زنده کردند زنده نشد
ابو جهل تر دیک آتش آمد قصد زد آتش زبان کشید یک تیم
کز ریش ابو جهل بود تمام بسوخت یکتار موئی نمانده
جمله کافران در خندان شدند ابو جهل از شرم ریش سر
پوشیده بماند و بر سر احمد چندان چوبهائی و شمشیر زدند
گویا یکتار موئی احمد را زخم نگشت بعده احمد را دریا انداختند گویا که درخت بالائی آب میکرد دو هزار نوع احمد
را عذاب میکردند یکذره مضرت بوجود مبارک نرسیده
ابو جهل و بعضی سرداران و تمام لشکر کافران حیران
شدند ابو جهل یوسف کاهن را طلبیده گفت ای منجمان
دشمن ما بود بعذاب کردن نمی میرد روز بروز کلان

و توانائی شود اکنون چه باید کرد که این دشمن ما دفع شود
یوسف کاهن گفت ای پادشاه این احمد از عذاب شما نمی
میرد ولیکن احمد را ثواب شهیدان بشنوانم شاید که از طمع
بهشت شهادت اختیار کند همون ساعت یوسف
کاهن بر منبر سوار شد و علم توریت میخواند و ثواب
بسیار گفت یوسف کاهن گفت ای محمد هر مسلمانی
که از دست کافران بمیرد او را ثواب شهادت بی منت
در بهشت رود و میوه نور السرب بخورد نشنید پس
تو چرا ازین ثواب محروم مانی درین سخن احمد را شوق
بسیار گشت گفت هست کسی که سر من بمیرد یک کافر
تیغ بر وجود مبارک احمد بزد سر از تن جدا شد قالوا انا لله
وانا الیه راجعون در گورستان بقیه دفن کردند الغرض
محمد مصطفی را صلی الله علیه در خانه اورد پرورش کردند

و در بکوره

و در بکهوره انداختند و بجنبانند و همین گفت لا اله الا الله
محمد رسول الله حسبی ربی جل الله نور محمد صلی الله ما فی قلبی
غیر الله رزق دهند کرم کنده فضل الله حلیمه زن بیوه بود گوسفندان
میچرانیدی محمد مصطفی را همراه خود بردی و ابر بر سر او میکشتی
چون تشنه شدی و باران بارید حلیمه آب خوردی گوسفندان
هم خوردندی حلیمان فقیر بود چون قدم مبارک محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم افتاد اغنیا شد چون محمد مصطفی بول و غائط کردی
زمین فرو بردی پنج وقت گریه نکردی کافران گمان بردندی
که حلیمان ساحره است که بر سر او ابر میگردد و وقت تشنگی
باران ببارند و این پسر نه بول و نه غائط کند مال هم بسیار دارد
اول فقیر بود چون گمان بردند و بر سر حلیمان سنگ زدند جان او
بحق تسلیم نمود محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم تمام بر تربیت
خرج کردند و فرمود از زبان درفشان خود آه حلیمان

تو مادر منی بودی و من فرزند تو و مرا پرورده بودی و من
را زیاده تر یتیم کردی مجاور بر حلیمان میکرد تمام روز بر قبر
حلیمان نشسته بودی اگر کسی چیزی داد خوردی و گرنه همچنان
گرسنه بخفتی غریبی محمد مصطفی کافران دیدند مهربان شد
محمد مصطفی در مسجد خدیجه آمد بیک گوشه بنشست رفیق
نام غلام خدیجه بود که بر سر مطبخ خانه قسمت میکردی
دو سه روز گذشت رفیق دید که این فقیر هیچکس نمی خواهد
رفیق گفت ای فقیر از لنگر قسمت می شود تو چرا نمیگیری
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم گفت دهنده من رازق است
اگر میدهد میخورم و اگر نمی دهد شکر کنم یک روز غریبی محمد
رفیق با خدیجه گفت خدیجه را رحم آمد گفت برو و آن فقیر را
بر من بیار رفیق از خدیجه رخصت گرفته برفت
و گفت ای فقیر ترا خدیجه میطلبد محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

خدیجه

بر خدیجه آمد بدیدن محمد خدیجه گفت ای فقیر تو بر من باش
پشت شتر من خراشیده است زاغان میخورند زاغان
نگاهدار هر روز دو نان میدهم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
نگاهبانی میکرد بعد از روزها آن شتر فربه شد کاروان
خدیجه بتجارت روان شد آن شتر بغیر محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم روان نشود محمد را نیز با شتران روان
کردند کاروان بدو راه رسیدند یک راه دو ماهیه راه برد
و یک راه ده روز اما خوف مار بود و یک ماده شتر بر سر راه
افتاده هر کسی را که بوئی رسیدی بمردی تمام کاروان در
راه دو ماه روان شدند کاروان استاده محمدی پرسیدند
کدام راه برویم محمد گفت همین راه ده روز باید رفت
[illegible] روان شد چون بوی محمد بران شتر رسید بفرمان الهی
زنده شد سوی محمد صلی الله علیه وسلم بدوید و دو پای

محمد سر خود مالید محمد دست خود بر پشت مالید از شتر بوی
و مشک آمدن ناپید اشد یک کافر محمد را کتاخی گفت
زبان او کنگ شد محمد دعا کرد باز گویان شد کاروان خدیجه
سلامت و سعادت دران ملک رسید و تمام اشیاء
فروختند ده چندان فایده شد دران شهر یک درویش
بود او محمد صلی الله علیه وسلم را بشناخت اما هیچکس نگفت
و کاروان را مهمانی کرد چون طعام موجود شد هم رفتند
آن درویش محمد را ندید گفت ای کاروانیان من کسی را
که مهمانی کردم او نیامد است صاحب کاروان شرمنده
شد و گفت ما هیچکس را نگذاشته آمده ام اما یک درویش
بچه بر سر بارها گذاشته آمده ام پس محمد را طلبیده آورده
اند مشایخ چون روی محمد دید دویده در پایش افتاد
تمام کافران متحیر ماند کاروان خدیجه روان شد همون سعادت

رفیق کتابت نوشته و تمام مضمون درج کرده بدست محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم داد و روان کرد فرشتگان را
فرمان شد که ای فرشتگان دوست من در راه افتاده است
رگها زمین کوتاه کنید دو ماه راه بود یک روز بر خدیجه آمد
گفت کتابت رفیق بدست خدیجه داد مطالعه کرد و مهر رفیق
شناخت هر همه گفتند که این فقیر دروغ میگوید کاروان
خدیجه سلامت و سعادت در شهر آمد خدیجه احوال
محمد پرسید رفیق گفت این فقیر با برکت است از برکت
قدم او شتر نیکو شد و کاروان را ده چندان فایده شد
و خدیجه زن بیوه بود خزانه هفت پادشاهان جمع کرده
بود [illegible] او را هفت پادشاهان خواستند هر هفت نامزد شدند
[illegible] خزانهای ایشان گرفته بود یک شب خدیجه خواب دید
که آفتاب و ماهتاب با ستارگان گشته شکسته در

بغل من افتاده است چون روز شد خدیجه تعبیر خواب از یوسف
کاهن باتمام منجمان طلبیده گفت منجمان تعبیر خواب من بگوئید
که آفتاب و ماهتاب شکسته باستارگان در بغل من افتاده
است یوسف کاهن گفت ای خدیجه تو شوہر میکنی و او پیغامبر
آخر الزمان است محمد الرسول الله صلی الله علیه وسلم و پادشاه
هژده هزار عالمیان باشد و هفت طبق زمین و آسمان
و عرش و کرسی و لوح و قلم و دوزخ و بهشت بدو دستیه
او آفریده است خدیجه گفت ای یوسف کاهن محمد کجا است
یوسف گفت همدرین شهر است خدیجه گفت چگونه شناسم
که این محمد است چرا که نام محمد بسیار است یوسف کاهن گفت
محمد را بدین نشانی بشناسی اول انکه محمد نا ساله نیست
دوم انکه بر تن محمد صلی الله علیه وسلم مگس نمی نشیند سوم
انکه چون بول و غائط کند در زمین فرو برد و انجا سبزه

وریحان

و ریحان برآید چهارم دستهاء محمد زیر زانو افتند خدیجه آدمیان
خود را در مکه تعیین کرد هیچکس ازین نشانیهاء دست نیامد
خدیجه در فکر شده گفت که این درویش بچه که در خانه من
است نیک خصلت ساید که همین محمد را نظر کرد این همه خصلتهاء
و از و دید تحقیق که محمد شوهر من همین است در ساختی کار
خیر شد محمد را معلوم نکرد برای محمد علیه السلام کمر بند و هزار تنکه
راست کرد با زر و جواهر و لعل و دیگر جامهاء قیمتی ساخت
که بهای آن نتوان کرد و غیر محل و تخت راست کرد و محمد
رسول الله صلی علیه و سلم را طلبیده خود دست بسته استاده
شد گفت ای محمد جامهای بپوش و بر تخت زرین بنشین
و مرا کنیزک قبول کن محمد علیه السلام گفت ای خدیجه من لائق
این جامهاء نیستم من فقیر را این گلیم کهنه بهتر است خدیجه گفت
صدق را آوردم ای محمد علیه السلام بر تو این مال و مملکت براه

خداء تو صدقه کنم خدیجه خزانه بیرون کرد و بفقراء داد و دست
بسته پیش محمد استاده شد محمد گفت ای خدیجه من ترا چگونه
قبول کنم که بر سر تو دوازده تنکه دامنی است خدیجه گفت
آن نیز بفقران داد همون ساعت مهتر جبرائیل علیه السلام
آمد و گفت ای محمد اکنون خدائی تو ترا پیغمبری داده است و روز
بروز مرتبه زیاده کرد و علم و شریعت ظاهر کرد و فرمان
فرستاد مهتر جبرائیل علیه السلام عقد محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم بخواند خدیجه قبول کرد و روز بروز محمد صلی الله علیه
السلام اعلی شده و در تمام عالم اظهر من الشمس شد بی بی
خدیجه و یک فقیر فریفته شده بود او را شوهر کرد بمنه و کمال
کرمه شده باشد خدیجه محل نه عدد یکی حضرت خدیجه دوم حضرت
عائشه صدیقه سیوم بی حفصه چهارم صفی بی بی امهانی
خواهر امیر المؤمنین حضرت علی رضی الله عنه پنجم زینب

ششم ستوده هفتم مسلمه هشتم حبیبه نهم ضعیفه آنحضرت را
دو فرزند و چهار دختر یکی قاسم طیب دوم عبد الله طاهر
دختران حضرت فاطمه دوم ادم کلثوم زینب رقیه
حرم تمام انیست حدیث قال النبی صلی الله علیه وسلم
افضل العالم محمد علیه سلام ثم ادم علیه السلام ثم الانبیاء
علیه السلام ثم خلفا الاربعة ثم فاطمه الزهراء رضی الله تعالی
عنها ثم ستة الباقیة من العشرة المبشرة ثم الصحابة
رضی الله عنه ثم التابعون واویس رضی الله عنه خیر التا
بعون واویس رضی الله عنه ثم ابو حنیفه یعنی امام اعظم
رضی ثم العلما الذین عملوا با القران ثم العلماء الذین من
ینفع الناس منهم فمن اعتقد علی هذا فهو اهل السنت و
الجماعت ومن اعتقد علی غیره فهو علی القتال والبدعه وروی
انه قال علیه السلام ١٢٥ لا اله الا الله محمد رسول الله

تمام شد افرینش نامه
پیغمبر

بسم الله الرحمن الرحيم

الهي پهچا ثواب كلام اس بروح رسول كريم

وت آدم شيث ادريس نون نوح تي ابراهيم

وت حضرت اسمعيل تي اسحق صالح مهتر هود

موسى هرون زكريا يحيي تي داوود

لوط يونس ايوب پهي تا لي حضرت عيس

يعقوب تي اولاد اوس يوسف تي جرجيس

ذالكفل يسع شعيب عزير عليسى تي سليمان

سكندر حضرت دانيال الياس تي لقمان

هور تمامي انبيا مخفي تي مشهور

بخش ثواب انهان جملهان تيرا اسم غفور

ابا اجداد پيغمبران جهري مسلم هر

اولاد انهان زوجات پهي بخشين ربانون

صد بوت

صديق اكبر عمر خطاب نالى ذى النورين
شير على بى بيتى اسدى حضرت حسن حسين
ابو عبيده طلحه زبير نالى سعد سعيد
عبد الرحمن بن عوف نون بخش ثواب مجيد
وت حضرت بيبى عائشه خديجه حفظه زينب بهى
سوده صفيه ماريه هور كلى حرم نبى
وت حضرت بيبى فاطمه اولاد رسول كريم
طيب طاهر بى عبد الله قاسم ابراهيم
زينب رقيه ام كلثوم هور جميع اصحاب نبى
عباس حمزه بى دائى حليمان هور اويس قرنى
تابعين بى تبع تابعين نالى مذهب چار
حنيفه شافعى مالك احمد حنبل يار
غوث ربانى محى الدين هور كلى اولياء

اتي سهيدان كربلا هور امت دي علماء

استاد ميري ما پيو ميري دادي داديان پهي

پهين پهراوان دوستان ساريان هر هر پتر دهي

چاچي مامي پهپهيان ماسيان نسبي تي رضاء

هور جنها ندا حق مين تي يا اشنائي كاء

مومن مسلم مرد زن آدم كنون لاء

شاه كدا ازاد غلام جو مو يا اس دم تاء

يا رب اس كلام دا انهان بخش ثواب

بركت احمد مصطفى تيرا اسم وهاب

تم تمام شد درود كاتب الحروف فتح محمد ولد حافظ [illegible] براي ياسخاطر

عمر بخش ولد رحيم صوفي عرف صوفي ساكن موضع [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الحبيب الذي ترجا شفاعته لكل هول

من [illegible] الاهوال مقتحم

اوه حبيب خداوند والا تكيه گاه غريبان
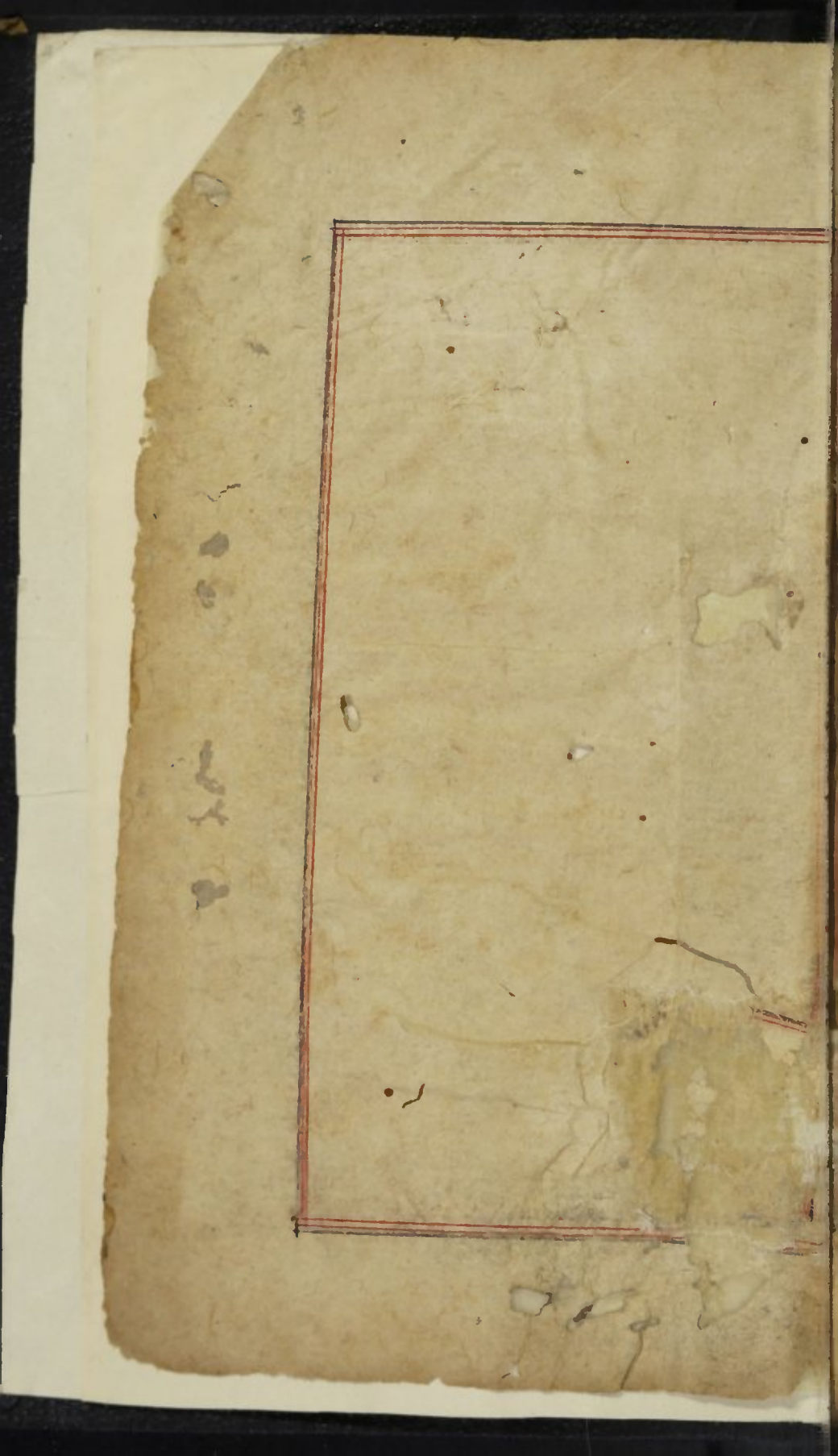
اوكه [illegible] شفاعت سارايان وانك حبيبان